

# آهنگر

شششنبه اول خرداد ماه ۱۳۵۸ سال اول شماره ۵

صفوف خود را در راه تشکیل جبهه  
روزنامه نگاران دموکرات و دفاع  
از آزادی مطبوعات فشرده تر کنیم  
حزب توده ایران  
هیچگونه وابستگی  
به روزنامه آهنگر ندارد

در صفحه ۹

## اندر نبرد امیر طومار با مطبوعات

باوخت آن جمله طومارها  
که تاسد برآید از آن کارها  
ولسی کرچه بر حجم و طول بود  
که بی خاصیت چون جنجیل بود  
شبه در صفحه ۹

ز طومار بر کرد یک باب اطباق  
چه طومار لاسر چه طومار چپاق  
سینکت "ای ملت من بین است"  
که حرفی بین استارخانه کن است

نخستین فاشیستی که تالاق کرد  
جراید حوالت به تخفای کسرد  
مرا او را نصب چون ز طومار بود  
علاقهش به طومار بسیار بود



## در مدح قطب زاده بزرگ

آن هفته که به علامت اعتراض به تهدید آزادی مطبوعات، در  
تیا مدیم، نویسنده عالمقام، ما جناب آقای اسکندرخان فرچه دانی  
پوشنیا نورد که سعای تعطیل، یک شماره در مدحونشای اعلیحضرت  
قطب زاده قطب طومار مهر، بزرگ ساسورداران فرما نده، سرپرست  
کسل قزاق فاشیستزه اسرار منتر کنیم تا هم حساب  
اوتان در چار عقده خود طومار کم پیسره خود مجیز کم نشوی نشوند  
و هم اینکه در آوردن روزنامه ای سراسر مدح و ستا، خودش در حکم  
در آوردن "جبهه" باشد. اسکندرخان می گفت: "بی انواقع چون  
پرودم چیزی دستگیرشان نمی شود، می بیند که ما به آزادی کشی  
و سرمدگشی ما موران طومار زاده معتز صم.  
اسکندرخان رفت و پس از سه شبانه روز دود چراغ خوردن و  
کنگرفتن از غرضی و عسجدی و انوری و خاکانی و قاتی،  
شبه در صفحه ۹

## ای وزیر

از سبکبازی  
استیال امر آن والا بقضام  
طلونگر شد انقلاب راستین  
کر دعاغش بر هوا برجات دود  
قاطع و بغول و مظلوم آسیدی  
ضهفان بر تقاضای میگنسی  
این سلاش از سر سرب و ریاست  
منکی بر منقسم و مدکرکم  
خلصی حرف حساب، اهل شرف  
منتقد آری، منافق نیستیم  
نیک را نقدیگر نمکی می کنیم  
گر بر نجد مدعی بر نجد، جهماک،  
اندرسن بکجا در خدیدی جولمل  
نمایش بانگی بود و چراغ کامون،  
واقفا "حی علی خیر العمل  
بود کاری عالی و بی پایه  
بر رخ سادات چون ریضاب بود  
گرچما خود گوشه ای با مالجه  
شرطش این باشد که بعداً "واندی  
قید و بند مخفی امیرالسم  
دستهای نوکر و اعمال او  
قارورتنش از وطن جارو کنی  
مثبت و قاطع و ایضا بیطرف  
تا که دنیا گوید احسن، برحما.  
"آفتاب آمد دلیل آفتاب"

در جوار قدس و انسانی امام  
دست دولت شد بیرون از استین  
ضربهای آمد بر آمریکا فسود  
ای وزیر آینده را خوب آمدی  
گرچه میدانم نجسب میگنسی  
پیش خود گوئی که ما روحم ماست  
لیسک ما، جعی اصولی سلکیم  
ما سخن نجسبم و دارای هدف  
قشری و بوجهل و عاقب نیستیم  
عیسب را با عیب واگو می کنیم  
حرف را باید حقیقت گفت با یک  
الغرض بعد از زمانی لبت و لعل  
فرسعات بر آن کاپیتولاسیون  
خوش زدی بر یوز این دزد غل  
طسرد زاندر می ملک و منطقه  
آنچه گفتی از فلسطین ناب بود  
آری، آری، ای وزیر خارجه  
لیسک تا اینجا بسی خوب آمدی  
شرطش این باشد که دست صهیونسم  
سنشو و اسرار او، اعمال او  
جملگی را بر خلاق روکنی  
مستقل و ملی و صاحب هدف  
در سیاست خارجی سازی بها  
نیک بود را گفت باید بی حجاب

آمریکا خطرناکترین دشمن ایران است "امام خمینی"

## دشمن اصلی تو آمریکاست

ای رها گشته ز بیکار بسزوی  
فنج، نسااید کیفور ترا  
نگند بیهمده مسرور ترا  
نهی خویه، بیکار ز دست  
شاه رفتست، آسایش برجات  
در فن حبله گری هست استاد  
شلی و آسندوزی را یاد آر  
از این زخمی مار  
نگران باش از این مار سیا  
دوخته چشم به کار من تست  
شاد از جنگ و نثار من و تست  
ما که هم میهن و هم آئینیم  
آتش جنگ و جدل روشن از اوست  
دشمن و دوست  
دوست بادوست به بیکار جرات؟  
قطع کن ریشه اش از خاک وطن  
سر همسگر خود را متکسن  
ملت، ای ملت بیدار و بسزگ  
نشوی غافل از مار سزگ  
نگمان کن که عدو خود نکست  
از صی فنج، نگسردی سر مست  
میشره و نخسته و طاسی برجات  
او سیا دارد و ساواک و سرواد  
ندهی خون شهسندان بسز باد  
نشوی غافل، از کسار سیا  
نشوی غافل، افسار سیا  
شاد از جنگ و نثار من و تست  
من تو از چه بهم بد بینیم؟  
از چه با هم سرچنگ و کینیم؟  
پشان هموطنم  
از چه با دوست، ترا جنگ و نزار است  
دشمن اصلی تو آمریکاست  
سر همسگر خود را متکسن  
نصرت الله نوح

## خبرهای داغ آیندگان

انتشار شماره سفید آیندگان در  
هفته گذشته، ابتکاری تازه در حرفه  
روزنامه نگاری در ایران بود. آیندگان،  
جز در مقاله صفحه اول، در بقیه  
صفحات خود نیز تندترین نقدها و  
جنگال برانگیزترین خبرهای ست  
برده را چاپ کرده بود و آنها که چشم  
صبرت داشتند، آیندگان روز شنبه  
۲۲ اردیبهشت ماه را خواندنی ترین  
روزنامه تاریخ مطبوعات ایران یافتند.  
ما در این ستون، قسمت هایی از  
خبرها و مقالات صفحات ۲ و ۳ و ۴  
آیندگان شنبه ۲۲ اردیبهشت را برای  
آهنگر خوانهایی که چشم صبرت  
دارند نقل می کنیم و تفسیرهای کوتاهی  
شبه در صفحه ۹



دیجیتال کننده نشریه: نینا پویان



تکته، تکته

از - بچه نهروان

خدا لعنت کند آنهایی را که با شعار "به امید روزی که هر ایرانی یک پیکان داشته باشد" بولهای خلق الله را بالا کشیدند و حلسی فزانه را بنام ما شن ولو کردند توی خیابانهای گنج و موج تهران و این تراژیک هر دمیل و فاراشمش را بوجود آوردند. حالا وقت آن رسیده که با شعار "به امید روزی که هیچ ایرانی پیکان نداشته باشد" این حلسی‌های نومویدل‌نما را به کارخانه های روغن نباتی تحویل دهیم.

گفت: چرا اکثر مأمورین راهنمایی و رانندگی ریش و سیل گذاشته‌اند؟ گفت: برای آنکه حرفشان "برش" داشته باشد.

گفت: گجای برنامه تلویزیون جالت است؟ گفت: آنجا نیستی که یک صدای نارمیش اعلام میکند: بینندگان عزیز برنامه امشب پایان یافت.

گفت: خبر راست و درست و دست اول را از کجا باید شنید؟ گفت: از رادیو تلویزیون گفت: آه میگویم اخبار شنیده‌ام؟ گفت: کاری نداره هر چه اون گفته تو بر عکس کن.

گفت: خیلی خنده داره گفت: چی؟ گفت: اونگه شهرداری داره عوارض نوسازی میگیره.

گفت: این که خنده نداره. گفت: از قضا خیلی هم خنده داره. سال پیش در تهران املا نوسازی نداشتیم که هیچ چی، هر چه "نو" هم داشتیم هم تبدیل به چراغ شد و رفت.

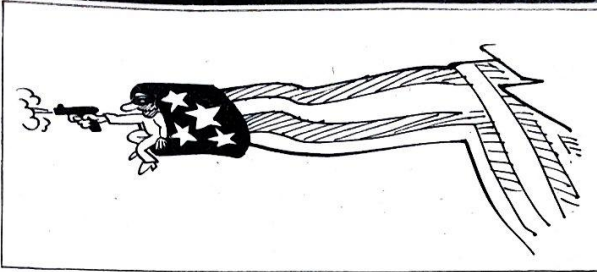


قبل از انقلاب ایران

بعد از انقلاب ایران

هشتمین پدیده از عجایب دنیا

راه افراشته



پدیده زیر را که کاملاً با واقعیت تطبیق مینماید بخوانید و آنرا به عجایب هفتگانه دنیا بعنوان هشتمین پدیده اضافه نمائید.

یکی از آقایان محترمی که مالها در اروپا ظاهر "به تبلیغات درباره روش درست رسیدن بآخرت" مشغول بوده اند و اکنون از صدقه سر انقلاب در رادیو و تلویزیون به نقل شریف کنترل و ماسور گری اشتغال دارند و مسئولیت خطیر جلوگیری از انحراف خلق الناس را ناشی از دیدن صور قبیحه، تطبیق کار رفتن حجاب از صورت طبعه نسون، قدم زدن زن و مرد در حالیکه دست در دست یکدیگر دارند و نظیر آنها را عمده دارند، اخیراً هنگام کنترل یک فیلم خارجی قبل از پخش و از نظر انطباق آن با مسائل

ترجمه، بصرتهای از فیلم برخوردار می‌نمایند که زن و شوهر پس از سالها دوری بمحض روبرو شدن همدیگر ادر آغوش کشیده و می‌پوسند (باور کنید

از زبان این کلمات عرق نرم به پیشانیم نشسته) که در این لحظه آن آقای متفکر و اندیشمند (که چنانچه هر ملتی

چند نمونه از آنها را می‌دانست اکنون ملت‌های شگفت‌ناگه است به تکلیف همنوردان و مشغول بودند) اروپا را در هم کشیده و متفکراندر حالیکه کوشی راجع به فرضیه نسبی اینشتین اندیشه

مفرماند. از استولان، پونتانز و پختی سوال می‌کند که آیا نمی‌شود این صحنه زشتی در آفتوس کشیدن و بوسیدن را طوری تغییر دهم که وقتی یکدیگر می‌روستند بجای اینکار با هم دست‌بندند؟

استولان مربوط به این صحنه فرمودند: آقای محترم اولاً این فیلم خارجی است و هر چه ما، صحنه و سایر مواد در دسترس نیستند که بتوان عیناً آنها را بوجود آورد تا با "کدام زن زوتوهی پیدا می‌شوند که بعد از چندین و چند سال دوری در هنگام روبرو شدن با هم دست بدهند؟

و بدیهی است سوال ایشان و حل این مشکل را علمای علوم جدید در ردیف عجایب هفتگانه ثبت خواهند کرد!

از: (ملا طالع)

کای فلاسی خارلم شد پر ملال هان مگر اندیشه‌اش دیگر شده دشمن صد بشرا در هر دایره، وحی منزل را بخوانتر آوری؟ ما درون را بنگریم و حال را در ساق و در عمل مانده است پاک سیرت او در عمل نغز و تکوت دیدم اندر کتاب این داستان یک‌بار بودش بی‌خوش‌بالویی بر صفات جنس خود بود استوار داشت آن حیوان خوب و سر به‌زیرا می‌رفتند اندر آن بی‌فیل و قال می‌کشید پوسته با خود گشود دردا پس برود سوی طولناو خیرش پس یک خر را در آن جا کرد زود گو چلنگر یا که آهنگر برود تا که حق کوشی کند چون شکر است.

به آهنگر

ای رفیق شقیق آهنگر کشتی گل نشسته را لنگر از چلنگر شدی شو آهنگر هر چه خواهی بشو، یکوب و بدر مغز بد خواه و پیرده تزویر تا نماند دگر غل و زنجیر ای شما ها که زیر بار تنم شکر کردید پیش دشمن خم بر سرفرازان ز دور طاغوتی سزدک و بوج با طعوسی ست شکیس، پاکلاشتری، نوری همه محکوم رنج مجبور رشتی با سرهنه، م م ششم هر که باشد و پیش سوزنا احمری و لطیفی و پیش سلم همه از فتح خلق خرسندند چون به تیروی زوده داندند نامر خوش فرجه و ددری کس ساند مغیر، سسکسری کار بزمجه خوب و شیرین است چونکه از دوستان دیرین است ای برادر حواس من برت است از جلی یاد کردند شرط است سنگ پائی، رباب، یا بنده مخلص بی درختان بنده همه محظوظ از تکج و عذاب مستفیض و جمله بردنواب غرض از درج این همه توصیف صحبت حسبو کشتن و توفیق رانجه گشت است بر شما نازل آنچه گردیده از بلا حاصل

علی - نصوری

ایها الناس

ایها الناس از صغیر و کبیر بنویسد این سخن ز مردی بر که دگر دوره، عذاب گذشت بوسم رنج و اضطراب گذشت ملک ایران شده بهشت برین و ازگون گشته کاخ ظلمت و کین و ازگون گشت شاه بی‌مقدار رخت بر بست ظلم و استعمار روبه و کزگ و مین در یکجا جمع گشته بدون خوف هر جا رنجبر گر ز غمهای نالند کجبر مندلی سنی مالند. از برای رفاه کارگران کارفرما گرفته وام کلان جای قطبی دزد و اطواری بنشسته جناب طوماری دگر آواز دلخراش گزشت می‌بچسد سحرگهان در گوش رادیو جای خواندن زن نیست جای اطور و ضرب و شکن نیست هست آواز هر ضعیف محض نشود روح و جان از آن تلطیف نیست سیمای انقلابی ما جای آواز و رفص و ساز و ادا دگر ای معوطن چرا زاری؟ تو که طومار زاده را داری هست درسان درد هر بهار در کف یا کفایت طومار

"المرشد"

اختراع جدید

اداره حلیله ثبت اختراعات بد اطلاع همگان میرساند که دو فقره اختراع‌های مخترع‌الدیوان به ترحم در این اداره به ثبت رسیده است استفاده از این اختراعات بدون اجازه صاحب آن موجب تعقیب استفاده کنندگان خواهد بود.

۱- دستگاه کوچکواران و بی‌ضری که خانمهای محترمه میتوانند خیلی ساده و راحت خودشان در داخل دهان و بیخ گل نصب نمایند تا صدایشان برداشته شود و بتوانند در محاسنی که صدایشان باعث ناراحتی و تحریک جنس مذکر میشوند شرکت کنند و احیاناً اگر به صدائی دارند ترانه‌های آنان را رادیو پخش شود.

۲- دستگاه مناسی که شکل (تل) است و زیر گیسوان خانمهای محترمه نصب میشود و از پخش اشعای که از گیسوان خانمهای محترمه طابع شده و باعث نگرانی جنس مذکر میشود جلوگیری در این اشعرا خود جذب می‌نماید و این ترتیب استفاده محترمه می‌تواند از زوری استفاده نکند. حتماً خانمهای گوینده تلویزیون با استفاده از این دو دستگاه میتوانند بر شکل خود بازگردند. "ا.ن. امیه"

نامه کاسب حبیب‌الله

باز آهنگر! شدی سپیدا که کنسی شیرا را بر از شوفا از ساست تو چون خوداری برده خواهی ز کسار سرداری بزنی خرجهای چند پهلوی لقمه گیسری بزرگتر ز گلو رو کنی دست های این طوری انهد خویش را بگو سوری برساندی تو کار بر آنجا که کنسی شنبهای بعضی وا با چنین ریش کر کنسی بازی من گمان میکنم که سی بازی بنون از من نشوی پیروز حد خود را نگاه دار امریز کرد افشا گری مگرد آقا کن تشبه که جان پدر سوری این همه کارها که هست حلال سپهر ایشوز هر چه در هر جا صد مقابل فروشش فردا نخ و لولیا، و لاسه و آکسور بگو وارد نشود دیگر جان من این قلم زنی ول کن بر سر کوی پول، منزل کن هرج و مرج است با خویش بند مثل مجلس بریش خلق بخند احمد ملک احمدی

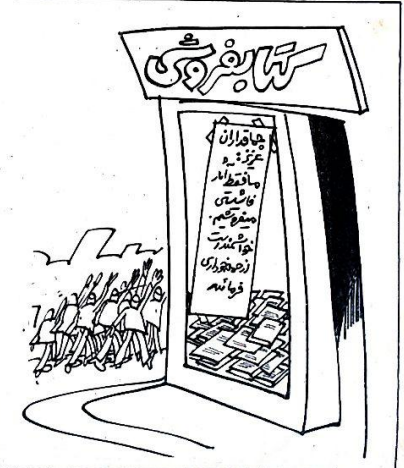
بگو مگو

گفت: عباس ساراکی را میشناسی؟ گفت: چطور مگه؟ گفت: رفقه کیمت عضو شده. گفت: خیلی رفقه تویه کرده. گفت: تویه برگ است. گفت: باز که حرفهای ضد انقلابی میزنی.

"مناق"



آقای دکتر، از بی موضو شو منخی کرده، زخم شده...



"المرشد"



ترک اولی

### آزاد لیلیق

اولدار دیارنما من آنشد اچیمیم  
 خلقمیس بولوندا جانندان کچیمیم  
 گوزل لرابجمنده سننی جمیمیم  
 سننی دشمنلردن آلام آزادلیق  
 آدینی دبل لره سلام آزادلیق  
 توکلوب مشغوفده من قیز بیل فالنار  
 جانندان کچیمدور قزلار اولنلار  
 سداند او ورتسوب حوج قهرمانلار  
 اولو بلار بولوندا قهرمان آزادلیق  
 داکم استبر سننی انسان آزادلیق  
 بئر گوزل همدن گوزل یگارسان  
 دورگون ایلتارلار ایل وفادارسان  
 سنده حران یوحدور دایم یگارسان  
 سن گلشن آچیلار بهار آزادلیق  
 انسالار خوش گون چچار آزادلیق  
 سن نیم آرزوسان هم دیله گمن  
 ابروگیم ، دیله گیم ، گوز بیه گمن  
 قولوبون قدرتی ، هم بیلنه گمن  
 سننی آختاربرام دایم آزادلیق  
 سنن بهاره دونسون یایم آزادلیق  
 خلقمیس کچیمی سننی دور غنی  
 قوتونوندا بله سبت اولوبون سننی  
 اودور که آختاریر ترک اولغی سننی  
 بلکه آرزوسانچا آتا آزادلیق  
 آبریلیق دانشنی آتا آزادلیق



از: خان

### خاکله موشان

خاکله موشان ، دور کرمانشان  
 کور بی ناز دارم ، ضرب گلکوله  
 زولهی چاو جوان ، دالک وفریان  
 تواسم ارات زنی بخوازم  
 بنیم کرکم جور گله شیره  
 هی داد . هی بیداد له دس دشمن  
 ایترکه بی تو زوله ، روله کم  
 ارای دور بیکت دل بقضاره  
 چاو وریت بنیم تا که سایتموه  
 خومیش لی روزیل نیم سرافت  
 ارای دور بیکت فره بیارم  
 کارم هریمه سو تا ایواره  
 خاکله موشان ، دور کرمانشان



«دربری چریلر» از برنامه های (تجاری) رادیو-تلویزیون

کردی قهرمانشهری

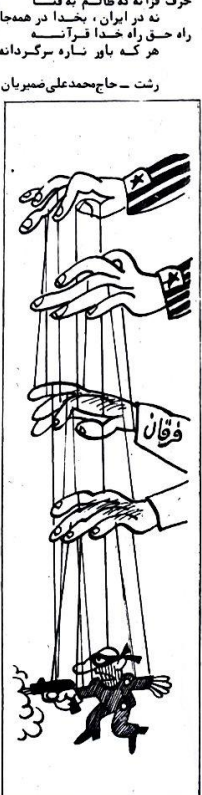
### خاو

نادر

دویه شو دیبه خاو خاودرونیه  
 و تم سنجای کرد با همت  
 کفتم سوتی و میسو چسو  
 و تم گشت کم شکتی دی چی؟  
 و ت بر او زانید اواضا خسراوه  
 له خارج دشمن بیجو بیسه  
 ارتجاع بیدار طست خفتسه  
 ار دس هلگرم له وزیر بازی  
 هر ونو هسوت تا وتم بسه  
 ملت ایران اگر خفتسه  
 غیرت کردیت چیه سه کسوره  
 بر برای بر امید آروزی مان نرشن

### صبح آزادی

بر بزه چی پشت کوهان آفتاب  
 حسنهفته بو، بریشه چی خواب  
 دینه هر جا ، همه آزادی گدیی  
 با لب خنده و ، با شادی گدیی  
 و تا بسنه روشنی در همه جا  
 شب بشو ، صبح پیوسته بخدا  
 شب بره طافت آفتاب ناورده  
 سبل بو ، کهنده بو، ارات ناورد  
 گل واگود ، بهاریمو ، سخنی بشو  
 دوره شاهی و پا نخستی بشو  
 عاقبت ملت ، پیروز بوسو  
 لاله بیرون بو ، نوروز بوسو  
 شکر حق نونگه و ابو شاه بشو  
 شاه ملتکش و گسراه بشو  
 داغ دل دانشی ، املت چی زیم  
 نتاسیم حرف حق هیجا بکم  
 من بنام ، نی چانه پله آتا  
 نی مهمان بو ، اپنا شال و عبا  
 بیقین ، بو کار بوسی نکودی  
 سجزه بی بد ، و بیضا نکودی  
 قدرت حق ، نی مره همراه بو  
 نی کوک ، بسحق حق الله بو  
 آنکه گفتی ، که منم بز برها  
 هم دو شاع دارم ، بهسوا  
 آنکه داد ، لمن الملکی زبسی  
 خوشبو ، و خوفک و فایمه دسی  
 طلت پاک فراموش کردی  
 حرف ارباب بزرگ گوش کردی  
 نفت فادائی و زرموش آوردی  
 تانگ و طیاره نله موش آوردی  
 مشتشار گروه گروه ، قطار قطار  
 ملت مظلوم ره ، بو سر بار  
 هم کی نیو ، بگه آمد دماغ  
 نوا بستن کارتره اسب و الاغ  
 هیچ کی نیو ، بگه ای خانه خراب  
 کفتار املت بیچاره بچاب  
 طشت زسوائی عجیب داره اوجان  
 بول توکوتیر شوئی وی من توکوتراگان  
 آنهمه کشش و زندان سیمه  
 گوشه کرده ، شاهه بردم آه  
 شاهی و دوره فرعون گذشت  
 لاله به ، خون جوانان درو دشت  
 قدرت حق فراموش نکن  
 حرف بدیده بر او گوش نکن  
 هر که ایمان ناره انسان نکیدی  
 جان داره ، وصل بجانان نکیدی  
 حرف قرآنه که طالب به قسا  
 نه در ایران ، بخدا در همه جا  
 راه حق راه خدا قرآنه  
 هر که باور ناره برگردانه  
 رشت - حاج محمد علی صریحان



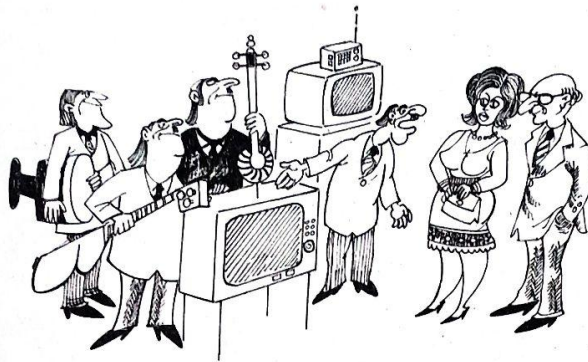
کربک را باید انکمم بچاک  
 ذره هم بهر مرگ ما کافیت  
 نقش ما بکمر است نقش بر آب  
 دفتر زندگی دگر ختم است  
 کربک باید شود بزم هلاک  
 باید از بهر دیگران مردن  
 است کام و مراد میراند  
 از سر زندگی به فخر گذشت  
 کت کام و مراد میراند  
 زندگی را برای مردم خواست  
 زنده بر ، وی هر طرف انداخت  
 روز ، روز هنر نمایشی هاست  
 گرگ در خون خود شود فلطان  
 نکند قصد حمله بر آسمان  
 نکند شام تیره بر ما روز  
 نکند خون بره چون زالو  
 نشود بر وجود ما سر بار  
 نکند میل بر دریدن ما  
 نکند فکر بوج سپه سواده  
 طعمه کربک لاشخور کتف  
 باید او از صف کیم جدا  
 پشت پا بر عوام ناس زده  
 کسی بما بار و رهنما گردد  
 همت در نزد ما بیان مندو  
 نقشه دیگری کیم آغاز  
 گله از کربک در آسان داریم  
 که گله شد خواب خوش بیدار  
 سخت حاضر با سخاقت شد  
 مجتمعت گشت در سر جوانان  
 که نباید به بند ذلت ماند  
 راه بر محمل جنایت بست  
 که بر او هر کی شود فاشق  
 مستعد نبرد و بکاریم  
 یکصد حمله نیمه شب بر ما  
 سرب پرمکیم در دهنش  
 دنالهدادار



### خانه دشمن خراب

دربری چری  
 کلکی  
 ازنی گرفتاری به هر جا گه  
 او را ، شی همه جا سر زنی  
 مثنی حسن جان بهوشی بردنی  
 مال ها دنیا بنا نسته کسه ؟  
 تی کوچی را کسا کی مدرسه بوره ؟  
 «خربزه» بهجه بی نان سوتون  
 بیخودی تی ریشا مره جنسانسی  
 ها ، بپله دریا اقدر غم دارم  
 دبل نگرانی می جنسلان دارم  
 غمها و تیردیلانسا خسوم  
 کشته بویتیه ها شوئی پاکها بین ؟  
 بارو با به بیستینه رو صدلی ؟  
 دشمن سر سخت می جفلان نیمه  
 صدلی سر هر چی خوابه بیستینیا  
 خربزیه عیب کیر او شال نیمه  
 بیخودی واسی ها تونزدان نیشیا  
 کو ، زانگاه بهره ، چه ها انقلاب ؟  
 «مثنی حسن» من تی جواپا نامم  
 چون اوپا جفلان هممن دانانیدی  
 جان چلنگر ، تو بیا وروبرو





اگه موسیقی دوست دارین این تلویزیونو بپرین که دسته ارگستر هم داره.

# هفته رفتن

بگلم بزمجه

دوشنبه - تنوع در بیکاری

کنفرانس اسناداران در تهران تشکیل شد و همه اسناداران اعلام کردند که از مشکل بیکاری شکایت دارند. گروهی از آگاهان اعلام کردند که اسناداران در قوتشان صادق بوده‌اند، چون اگر بیکار نبودند نمی‌شدند. نوری تهران تا چند روزی آب در هاون بکوبند و به بحث درباره مشکل بیکاری بپردازند.

صفا: تعدادی از بیکاران اعلام کردند که چون اسناداران هم مثل ما از مشکل بیکاری شکایت دارند، موقتاً حاضریم بجای آنها اسنادار شویم تا هم در زندگی آنها تنوعی پیش بیاید و هم چند روزی، نوع بیکاری ما تغییر کند.

سهمینه - رای بحال مراغهای ما آفای رحمت‌الله مقدم مراغهای، اسنادار آذربایجان شرقی، به وجود سانسور در آدیو تلویزیون اعتراض کرده است. آخروس خرسرسیده به آهنگر حاکمی است که چاقو کش‌ها و قدار بندهای طومارزاده درست نیم ساعت پیراز



شدن اعتراض اسنادار آذربایجان شرقی دست‌نکار شدند و درجه عنوان پیش‌پرداخت، یک انگ کنده، ترفی بودن، به او زدند و اعلام کردند که برای مخالفت با جاهدگی که نه ترفی است و نه ترفی، از اسنادار آذربایجان شرقی هیچ معی نیست که دم از سانسور در تلویزیون بزند. پیش‌بستی می‌شود که پرونده‌ها از طومارزاده نیز معمول کارشان را همین امروز و فردا می‌روند و بدهند و با صرف چند ساعت از وقت رادیو و تلویزیون به خرج ملت، ثابت کنند آقای اسنادار، برای عوام ترفی اسم خودشان را "رحمت‌الله" گذاشته، هواره درخشان‌به پاره‌های مستضعف، مقدم بوده و برخلاف ادای شناسنامه‌اش، هیچ مناسبتی با شهر "مراغه" ندارد و از اقوام درجه یک طاغوت است.

حتی دوگامسون از جماعت‌داران طومارزاده به طرف ترفی‌رفته‌اند تا به عنوان اعتراض به گفته‌های آقای مقدم مراغهای، مردم را دعوت به توری علیه مراغهای‌ها کنند و خواهان مداره، اموال کلیه اهالی مراغه شوند.

چهار شنبه - حقوق بشر یک جامع‌شناس معروف نمی‌خواهم استن را باورم، معتقد است که انقلاب ایران نه علت ملی داشت و نه مذهبی، بلکه علت اطمینان این بود که شایو دست‌نشاندهایش بابت اینکه دست‌برورده غرب بودند و غرب را مهداناسایت‌نم‌ن و فرهنگ می‌دانستند، معتقد بودند که فقط آنها بشر هستند. یعنی ملت را که در طول تاریخ هم‌شان جان‌کنده بودند و اسباب راحتی و عیش و نوش آنها و آرباب‌هاشان را فراهم کرده بودند بشر نمی‌دانستند.



این تعریف طاغوتی از بشر و غیربشر باعث شده بود که حقوق بشر را هم مال آن دست‌های باندند که بشر به حساب آمده‌اند، بقول امام، حقوق بشر مال سرمایه‌دارهای بزرگ بود. انقلاب‌کننده، ناگهان مستضعفین آمدند تا جای سبک‌دستی را بگیرند و ثابت کنند که آن روز تا حالا "بشر" عومی معنی میشده و حقوق‌هم‌عربی پرداخت می‌شده است.

غرض از این روده‌هرازی این بوده وقتی القاتیلان جاسوسو خدمت‌دار ضعیف‌نوسیمو امپریالیسم‌عام‌شد، مونه‌دایان و بگین و کارپرو بقیه شیکا فریاد "واحق بشر" شان به هوا رفت و مدعی شدند که انقلابیون ایران دارند حقوق بشر را با پایمال می‌کنند.

حالا خواهش می‌کنم هر کدام از شما به آقایان فوق‌الذکر دسترسی پیدا کردید، خدمتشان بفرمائید که معنی بشر در ایران عوض شده و آن همه را لولو برده است، ببخود حقوق بشر را با نام القاتیلان کتف بکنید. (دردبهر - آقای بزمجه، این نکات بیمزه بود. نگمی یارو نفهمید.)

پنجشنبه - تغییرات قانون استخدام اعلام شده است که می‌خواهد قانون استخدام کشوری را بکلی تغییر بدهند. به عقیده ما، خواندن و فهمیدن و تغییر دادن قانونی که فقط سی هزار صفحه شمره و توضیح و استننا دارد، کار بسته‌ای که عظیم‌تر از انقلاب ایران نباشد کمتر از آن نیست.

امیدواریم خداوند به دست‌اندرکاران این اقدام شگرف صبر جمیل عطا فرماید و اگر موفق به خواندن و فهمیدن قانون مذکور توضیحات و حل المسائل



## منطق کزگری

"یکی طفل دندان‌درا ورده بود" سوزی توپ‌آدم بسز آورده بود پس از مدتی پسران سو فریاد و عیش و اطوار و لالکت فر و عیش و سرشام اوچسبواهو! سر جام جم دستش آمد بیسوا! دو صد میکروفن در پیش‌پشت‌های دو صداتی دیگر نوی مشت‌اوی دمام دیدمی در آن میکروفن که یا ابهائلتاسی، اهون و اوهون! من آنم که رستم زدا سفندبار! من آنم علیشا عوض شهریار! من بهلوان دریگ آس! سپاه مکی را کسم آس و لاش! من آنم که پیروز شد انقلاب هر آنکس که برین کند چنگ‌بناکه به پیشم ز سر بر بگیرد کلاه بگسرو بپندو اما سترده! جسمای گران را نشانستی بده

برو گمشو ای سوک بر جبر و ویر که خیلی دهانت دهد، بوی‌شیر نو برورده ساری و بایسوز نو ز پاشوش دوری شد آری بسوز چه صداتی از انقلاب چه دانی ز آزادی و نان و آب قلم را فدای صاحب قلم جعداتی ایران به جز حاکم‌جم کین کرده در پشت نام‌اسام عامی که دارد تعلق به عام سخن چینی و هرزلاتی کنی بد اندیشی و بد اداسی کنی عموخان بجز نام آبدنگان کجا نام آهنگر آمد سیمان کته روز و شب، هفت‌ها هفت بار در آن میکروفن میدی عار عار؟ به گفته بودند آری کلاه توریستی سر آودی ای دل‌شاه؟ تلویزیون، رادیو، مال ماست جمحق داری از آن کنی تخطئه - مرا، و خودت را کنی تشره؟ زهر فرصت ای مرد فرصت طلب چرا سودجویی شب و نصف‌شب؟ همین سودجویی در این ماجرا نشان میدهد به قصد ترا نشان میدهد ز انتقاد درست ترادست و یا گرد داز رعشه‌ست نشان میدهد تا به اینجاسا بری ز منطق ندانی بجز کزگری ندانی بجز فحش و از آن سباق سبح اجاصو، ردیف چماق بروای سمایت کسر عقده کسور به اسلام خود را مجسبان بسوز که دین خدا مشت تو وا کنند ربا کار را خسوار و رسوا کند و حنقله

مشیر - هشدار هشدار که دور عمل و داد آمده تا نقشه خصم جلوه برهم بزنم

آن شدند اجر جزیل عنایت کند. تنبهاوهضی با از تغییر دهنگان قانون استخدام اینست که برخلاف گذشته و در گذشته‌ها، این قانون را برای آدم نوسودو اگری می‌نویسند، آن راه‌مورت درس دریاورند و از دوره ابتدائی تا دانشگاه به بچه‌ها درس بدهند که پس از فارغ‌التحصیل شدن بداند که با چه قانونی استخدامشان می‌کنند.

جمعه - سرشتی از امام امروز در خانه نشسته بودم و خطابی را که امام با گروهی از ملاقات کنندگان گفته بودند با قلم در دست می‌نوشتند تا به عقبه کتابخانه نام بزنم و آبدنگان بداند که ما در چه روزگاری زندگی کرده‌ایم. امام گفته بود "در حکومت محمدرضا، افرادی را که یک کتاب داشتند یا یک اعلامیه داشتند یا یک کتاب یا رساله می‌فرخواستند، می‌گرفتند... دوستی که در کنار ایستاده بود و دقت مرا در خوش‌خط‌نوشتن این گفته می‌دید. گفت: "یادت باشد، چند تا فتوایی از این سرشتی بگیر و برای کمیته‌ها و پاسداران و سرگردان‌ها بفرستی تا آنها بفهمند که ما در چه روزگاری زندگی می‌کردیم."

شنبه - علت تاخیر در نشر پیش‌نویس یکی از خوانندگان آهنگر ما پرسیده است که چرا این پیش‌نویس قانون اساسی را زودتر منتشر نمی‌کنند؟ مگر نه آنکه مردم باید فرصت داشته‌باشند آن را بخوانند و نظراتشان را در روزنامه‌ها اعلام کنند تا سائر تعاطی افکار، قانون بی‌بغی بشود؟ جوابی که برای این خواننده، و بقیه کسانی که شنبه اطلاع آریش - نوس قانون اساسی هستند، دارم اینست که هنوز همه روزنامه‌ها نفع نشده‌اند، منتشالی وقتی ترتیب دهن هم‌شان داده شد، پیش‌نویس قانون اساسی هم منتشر می‌شود.

یکشنبه - پاره‌شده عمده خز امروز هم طبق معمول، صبح اول وقت از رادیو شنیدم که دارد نرخ میوه و تره‌بار را اعلام می‌کند. نرخها به نظرم ارزانتر از میوه‌فروشی آمد. تا آخر که گوش دادم، معلوم شد که نرخ عمده‌فروشی است، به رادیو تلقن کردم که مگر پاره‌شده میوه و تره‌بار را به صورت عمده می‌فروشند؟ آنکه جواب می‌داد گفت: نه، اما اگر نرخ جزئی فروش را اعلام کنیم ممکن است نوسه‌نوشوند. آنجا که در هر صورت نمی‌توانند میوه و سبزی را به این قیمت‌ها بخرند، یکس اگلا بگذار دلشان خوش باشد که چند تومانی ارزانتر است.



## نامه به جناب صدر اعظم

الهی من بفرسان تو گزدم پس از آنده و درد و رنج بسیار زدی تکیه بگرسی صدرات دگر عذرو تساح را نشاید که امید فراوان در تو دیدند نشد تسلیم زور و جور و ترغند نشد غافل دمی این خلق سدار ولی هرگز مجیزه نشه گفتند که این ملت رها گردد ز رهبرند فلاسسی را نباید کرد زندان شود برخلقی استبداد تحمل شوی از خاطران زنگار شتویش تو خودیش راهم بر این گواهی شو غافل زکند نگشه دسیا سهرجا باس برده را نگه‌دار

جناب مستطاب صدراعظم که بعد از سالیان تیره و نار بفرسان امام و رای ملت نشستی ممانعت آنجا که باید ترا برود از آن رو سرگردند تو خود دانی که این خلق برومند بزرگتر سواک خوش‌سوار هزاران نوجوان در خاک‌خفتند کتون‌هنگام آن شد ای خردمند بدستور فلان ساری سیمان جرابدگر شود سانسور و تعطیل مترس از توده‌های ملت خویش به از ملت نباشد تکیه گاهی به ملت تکیه کن ای مرد دانسا خلاصه ای ویر سبک کردار



آهنگر هفته‌نامه سیاسی - طنز نشانی: تهران - صندوق پستی ۲۷۴۵ زورهای دوشنبه منتشر می‌شود.



# سئوال مرموز میرزا جعفر خان

دکتر کوردز موسوی

میرزا جعفر خان نشانگر، بر دی بود مقداری از راه را با هواپیما و اتوبوس آرام و کم توقع، ده دوازده سال پیش و کشتی و قایق و بلم بیمود، و حتی اردواج کرده و طبق قانون تنظیم خانوادگی، ملتد سربوداراهم بدون اینکه لطمه ای یک سیر و دختر بی انداخته بود که به بسندت پشت سر گذاشت و وارد منطقه ترنسپه ای سال و پانزده سال داشتند. خودش قطعی شد.

وزیر و دو تا جاش روس هم یک خانواده، میرزا جعفر خان در طول این سفر، چهار بیری جم و جور را تشکیل داده که مدت مدیدی طول کشید، از سر - بودن و در آبار نمائی که با استفاده از زمینهای زیادی عبور کرد و با ادسهای وام مسکن خریدند و بودند و دارای دو مختلفی برخوردار نمود. به هر شهری که اطاق خواب و کاغذ بویاری برده گزیره میرسد مردم زیادی دورش جمع میشوند و موقت نندی آب و برقی و فیش تلفن و پاکتنگاهای سیر میسندند. مسو، منظور بود، زندگی بی درد سیری را میگذرانند. از سفر به قطب چی هست؟ و اوجواب میرزا جعفر خان هر روز صبح زود، میداد.

غیر از روزهای جمعه، از خواب بیدار - یک سئوال دارم که باید با قطب مشورت برای اینکه بنویسند و جاش از خواب در میان بگذارم.

نبرد، باورچین باورچین از خانه بیرون حتی در بین راه با سورتش را گرفتند و میرفت و خودش را با نیساعت تاخیر و خودش را توفیق کردند که شاید به محل کارش میرساند و اوائل شب که بیهوشند منظورش از سفر به قطب چیست تمام شهر سوت و کور میشد و خانه ولی نتوانستند چیزی ارزش را بیآورند و بر میگشت و شام بخورد و میخوابد و بناچار در گذرنامه اش در مقابل این روز بعد باز روز از نو، روزی از نو - سئوال که منظور از مسافرت چیست؟ اما این تمام کاری نبود که میرزا - نوشتند. صاحب گذرنامه سئوالی دارد جعفر خان انجام میداد. اخیراً یک که باید با قطب در میان بگذارم.

دشگاه تلویزیون نقد و افساط خریدند در منطقه قطعی میرزا جعفر خان، بود و شبها به محض اینکه از سرکار برگشته میخیزد، دوفرانهای بر میگشت پای تلویزیون لم میداد و تا محلی خیره استفاده کرد و با اینکه زمانیکه عصبانی نمیشد و تلویزیون را برف و کولاد جدیدی مسافرت را مشکل خاموش نمیکرد. شام نمیکرد. صبح میکرد، زافرا داده داد و پس از دوام شبها هم اشتهاش کور میشد و شام در حالیکه تمام بیوست سر و صورتش در نخورده میخوابید.

انزرفران و سرما سبیه شده و زیر چانه اش بود و بود تا اینکه یکشب همینطور فکتیل بسته بود، به قطب رسید.

که داشت بر نامه، تلویزیون را نشان داد دستمزد را همانا داد و مرخصتان میکرد، بگمشته از گزیره در رفت، تلویزیون کرد، سورتمه را با مان خدا رها ساخت را از پنجره برت کرد توی کوجه، زشت و خودش را به بلندترین نقطه قطب را طلاق داد. چهجا از سیر دست رساند سئوالی را که آن همه وقت آزارش مادرش. آبار نشان دو اطاق خوابه را با داده بود و تا آن موقع هیچکس به آن کاغذ بویاری و برده گزیره موقت نندی بی ندره بود. باین ترتیب با قطب و آید و برقی و فیش تلفن به نصف قیمت در میان گذاشت.

فروخت و تمام مالش را بول نقد - آهای قطب، من اینهمه راه اودم کرد و یک گذرنامه هم دست و پا کرد و بیست که ازت بپرسم. این دیگه چه جور راه افتاد بخرف قطب.

موجوده به زاشیدی؟

کف و فاسیل و دوست و آشنا همکار متاسفانه میرزا جعفر خان هیچگاه از که از فضا یا خبر شده بودند دورش این سفر بگمشت که معلوم شود آیا قطب را گرفته و سعی فراوان بکار بردند که جواسی به این سئوال داده یا نه. ولی علت این سفر تاگیا بی را بداند ولی قدر مسلم اینست که اگر فرض کنیم ایشان میرزا جعفر خان در مقابل تمام سئوالی بحد از طرح سئوال، بلافاصله جان به که از او میشد فقط یک جواب داشت. جان آفرین تسلیم کرده باشد، بزار این - یک سئوالی دارم که باید با قطب اسدواری باقی میماند که برگ وی بطور طبیعی اتفاق افتاده باشد. چون در در میان بگذارم.

و باین ترتیب بدون اینکه راز سفرش غیر اینصورت سئوالی که برایش پیش را با کسی در میان بگذارم، سفری طولانی آمده بود تبدیل به عصبانیتش و خفتش و طاقت فرسا را بسوی قطب آغاز کرد. میکرد.



مضای

## آگهی های کوچک

سنت مضاعف

آگهی تجاری "پارهنهها" یکنار دریا برای تهیه هر نوع کفش سفارش باریس - خاسان جام جم کاشی طومارزاده مرجعه فرمایند.

وارد شد - و در شد بزده همه سازان با رژیم اختصاصی مجرب دارای درجه دکتر در رشته "مبارزه با رژیم" از باریس وارد شد. برای دریافت هر نوع تخصص شبانید که غفلت موجب پشیمانیست.

لاهیجان - ر - خ

بدون سئوال از تلویزیون جدا شدنی ارفنگ (برای تشخیص جنس آب شمال دست نو قطع کند شرع دین یا از این ملگ کسم سیروت - سخن بزرگ اینجا جورسد - گفتم من آمدم از آمریکا نه بزرگم نه برستم من نه بود کار نه کاشه مرا اعتماد روالله می دانم چیست که مگانسین و اسجسورم گر عموام به من لطیفی دانت حال من مصدر کاری بودم من که یک مرغ ترا خوردستم لیگ درد شرف و بروری و نام به وزارت برسانی او را تو که خود مجری عدل و ادای خودیو عدل کجا شرع کفایت؟ من از آن جمله معلولیتسم چه ساریست به تو مبار مرا؟ فقر و آزدگی و معلولیتی دردی و فقر به هم نزدیکند تا تو باغی و سرا حد تری از بی انشه جنجال مرا پس سرا نسه شک سر کین

دانشجویان رشته زیست شناسی و جانور شناسی

تفحص فرض های ...

حل المسائل. صاحب نظران و گروههای ساسی دودسته هستند. کسانیکه قانون اساسی تنظیم می کنند و کسانیکه نامه سرگشاده می نویسند.

صورت مسئله. ۱ - مقادیری ایلحه و مهابت در جوی کشف و ضبط گردید.

۲ - خرید و فروش ایلحه، فاجای درمندان سعدی ایلام مشکلات بسیاری برای ساکنین حمل و عابرین و رفت و آمد وسائل نقلیه بوجود آورده است.

فرض جغرافیائی. اثر در جانی ایلحه کشف شود، معلوم میشود که آنجاخوی است و اگر در جانی ایلحه، فاجای خرید و فروش شود معلوم میشود که آنجا میدان سعدی ایلام است.

ایلمه شناسی. ایلحه وسیله ای است که در جوی کشف و در میدان سعدی ایلام خرید و فروش میشود. ادبیهات، سعدی چون دولت و فرماندهی می نماید.

حل المسائل. باید آنگند میدانهای سعدی را در ایلام و سایر بلاد مالک محروسه.

صورت مسئله. بعد از فرار عبیدی امین از اوگاندا یک گور دستجمعی دوست غره در آن کشور کشف شده است.

فرض اول. اوگاندا هم مجاهد و فدائی و مبارز دارد.

فرض دوم. اوگاندا دریاچه قه ندارد.

حل المسائل. جگر دردن در همه جای دنیا ممنوع است.

## شغال مشهم

با استفاده از "شغال محکوم" افزاشته فلپور - انار دنیور

"دیدی افناد دست لای تله؟" "کار ناکرده چه سئوالی بزده؟" که کسی قافله لازی مسا؟ میکی یا که بدینگونه چاخان؟ یا که آغا ز فرنگ آورده ست؟ یا کسی دعوی سرمدداری؟ که بری مرغ مرا بی نوشی؟ که برستم کیکی کپگاهی؟ که ترا ارباب اینجا بگماشت؟ ای ترا لغت شیطان رجم که تعایم قبولت همگی؟ که از این ملت سیمی بری؟ هرچه را بسنی از خود بینی حردا با و نت چو نت تخفای تا کیم دعوی موعود ترا تا شود عبرت دردان لعن مثل "تائین" که بسورد اونت - ار نه قلب تعال آه کشید - تا نوم قافله سالار شما باهاها هست که بسمار من نه ویرسم نه مساون بخدا نزد می جوجه مرغ هردو یکیست فکر یک لعنه نار د به سرم با که ارباب عزیزم عداوت حاکم شیر و دیاری بودم کفیر آن شد که بری دسم مگذار جیورد - سی فرجام به ریاست پشتمی او را تو که خود حکم بهم دادی ارچه آن درد دغل بی پروا ست؟ زانکه مستعظم و شکسم من کسا دعوی شومار کجا؟ هست یک شاهی معلولی هردومان از پلو یک بگنجد سنی از نیمت می حد تری لغه می جرب نباید رشتا بعد، پشتم هی و ندسیرکین

ای شغال تنه گنده، خیله "توب بدجنس جداندر جد درد" تو مگر آمدی از آمریکا یا که رستی تودست پراخان؟ انفلاط ترا سپرده ست؟ یا که تو مار ز مردم داری؟ "تا که هستی گل مولا درویش" علم طب خوانده ای و آگاهی بیگ دسای تو شمار ندانت تو کی گوئی تدهی ضد رژیم؟ اعتماد دانی یا سوسپولوسی مکانسیسی یا انجسیری گر سلمایی و یا بی دینی حد تری زمت حد تلای نه کمته سیرم زود ترا دست نو قطع کند شرع دین یا از این ملگ کسم سیروت - سخن بزرگ اینجا جورسد - گفتم من آمدم از آمریکا نه بزرگم نه برستم من نه بود کار نه کاشه مرا اعتماد روالله می دانم چیست که مگانسین و اسجسورم گر عموام به من لطیفی دانت حال من مصدر کاری بودم من که یک مرغ ترا خوردستم لیگ درد شرف و بروری و نام به وزارت برسانی او را تو که خود مجری عدل و ادای خودیو عدل کجا شرع کفایت؟ من از آن جمله معلولیتسم چه ساریست به تو مبار مرا؟ فقر و آزدگی و معلولیتی دردی و فقر به هم نزدیکند تا تو باغی و سرا حد تری از بی انشه جنجال مرا پس سرا نسه شک سر کین

دانشجویان رشته زیست شناسی و جانور شناسی

تفحص فرض های ...

حل المسائل. صاحب نظران و گروههای ساسی دودسته هستند. کسانیکه قانون اساسی تنظیم می کنند و کسانیکه نامه سرگشاده می نویسند.

صورت مسئله. ۱ - مقادیری ایلحه و مهابت در جوی کشف و ضبط گردید.

۲ - خرید و فروش ایلحه، فاجای درمندان سعدی ایلام مشکلات بسیاری برای ساکنین حمل و عابرین و رفت و آمد وسائل نقلیه بوجود آورده است.

فرض جغرافیائی. اثر در جانی ایلحه کشف شود، معلوم میشود که آنجاخوی است و اگر در جانی ایلحه، فاجای خرید و فروش شود معلوم میشود که آنجا میدان سعدی ایلام است.

ایلمه شناسی. ایلحه وسیله ای است که در جوی کشف و در میدان سعدی ایلام خرید و فروش میشود. ادبیهات، سعدی چون دولت و فرماندهی می نماید.

حل المسائل. باید آنگند میدانهای سعدی را در ایلام و سایر بلاد مالک محروسه.

صورت مسئله. بعد از فرار عبیدی امین از اوگاندا یک گور دستجمعی دوست غره در آن کشور کشف شده است.

فرض اول. اوگاندا هم مجاهد و فدائی و مبارز دارد.

فرض دوم. اوگاندا دریاچه قه ندارد.

حل المسائل. جگر دردن در همه جای دنیا ممنوع است.

مضای





### حزب توده ایران هیچگونه وابستگی به روزنامه آهنگر ندارد

عقبت زدگانی که صبح روز یکشنبه از خواب برخاستند، با دیدن اطلاعات حزب توده ایران در مورد عدم وابستگی آهنگر به آن حزب، حیرت زده می شدند و از خود می پرسیدند که چرا چنین اطلاعاتی صادر شده است. نه تنها آهنگر که صدور این اعلامیه، نتیجه فکری اجرائی نبود که از غرور دین ماه امسال شروع شده بود.

ما چرا ایستادیم که ما " شورای نویسندگان آهنگر " در اسفند ماه ۱۳۵۷ مصمم به انتشار یک هفته نامه سیاسی طرازمین شدیم.

در اوایل فروردین که مقدمات این کار را فراهم می کردیم، رفیق خیرآورد که در آن زمان سردار و محمدعلی افراشته، بهر خوری تصادفی داشته و پس از در میان گذاشتن فکر ما، موافقت کرد که آهنگر با نام "جلنگر" کسب کرده است.

ما پس از شور کافی به این نتیجه رسیدیم که همه دو علت از نام "جلنگر" استفاده کنیم. یک زنده نگه داشتن این نام در مطوعات ایران و دیگر بهرمنشاندن آن سهمی که خودمان در انتشار آن روزنامه داشتیم.

دست در کار انتشار اولین شماره بودیم که درت مرحوم افراشته بهمان رفیق پیام دادند که در مورد روش روزنامه تا باید حزب توده ایران را کسب کنیم.

ما که تصور نمی کردیم مشکلی با عدم تقاضای وجود داشته باشد، روزنامه آهنگر حزب توده ایران بودیم و این نامگذاری پس از بازگشت اعلام شد که نتوانستند در تعیین خطمی روزنامه ما حزب به توافق برسند.

و در مورد مطالب شماره اول نیز هرگونه انتقاد از اعضای دولت را قدسی در راه تصحیح دولت میدانند و با تجربیاتی که از سیاست حزب در مورد حکومت دکتر مصدق دارند، نمی خواهند خود این حکومت نیز به گردن آنها بینند.

طبیعی است که ما نمی توانستیم با هیچک از موارد فوق موافق باشیم. در مورد اول، نمایندگان کمیته مرکزی (آقایان خاوری و باقرزاده) با ما موافق بودند که هیچ کار دنیوی و هنری نمی توانیم زیر نظارت دیگری خلافت آهنگر داشته باشیم. در مورد دوم نیز ما متعقد بودیم که وظیفه روزنامه ما انتقادی و طنز در تمام جامعهها، صرف نظر از نظام های سیاسی، یافتن عیوب و تقاضای، بهر جهت کردن آنها و به دست آنتقاد سردستان است، نیز انتقاد داشتیم که انتقاد سالم و بی غرض،

نه تنها دولت را تصحیف نمی کند، بلکه در نهایت امر، به جهت تنقیح روابط شدت از عناصر ناسالم می شود.

بدین ترتیب، چون شخص شد که در عدم توافق، توافق داریم، حقا از آن منوط به بذری نظارت حزب توده ایران است - استفاده می کردیم.

از سوی چون با علل باقی خود تشخیص دادیم که اعلام این موضوع ممکن تلقی شود، به ذکر آن در حاشیای این گفتار کردیم و نام روزنامه را به " آهنگر " تغییر دادیم. اما چون رنگ بر سر جاب شده بود، شماره اول ما هم جلنگر و هم آهنگر تلقی شد و چون آهنگرهای اولیه مان همه با نام جلنگر بود، هنوز با گذشت چهار شماره از عمر آهنگر، بعضی از خوانندگان آهنگر در نامه های ما را جلنگر خطاب می کنند و هنگام خرید روزنامه نیز روزنامه فروش "جلنگر" مطالبه می کنند.

اکنون که گروه های مرتجع و فاشیستی توطئه را علیه موجودیت "آهنگر" و نویسندگانش تهیه دیدند، حزب توده ایران برای آنکه از "مزایای" این توطئه بهره نبرد، اعلامیه ای صادر کرد و وابستگی آهنگر را بر خود رد کرده است.

به دنبال اطلاعات حزب مذکور، ما نیز لازم میدانیم اعلام کنیم که حزب توده هیچ وابستگی به روزنامه آهنگر ندارد و انتقادی هم که مطالب کارگزاران و کارکنان دوره دوم جلنگر در دستاویزی برای تخطئه ما قرار داده اند باید بدانند که دوره دوم جلنگر نیز نظر مستقیم حزب توده ایران اداره می شود و مطالب کارگزاران و کارکنان دوره اول مخالفان همه آنان از سیاست حزب توده نیست.

به حکومت ملی دکتر مصدق و تحمیل این سیاست به گردانندگان جلنگر بود است - زیر نظر مستقیم افراشته.

گفتنی است که در نخستین پنجم کمیته مرکزی حزب توده ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، این سیاست بود استناد فرار گرفت و مردود اعلام شد.

اکنون بار دیگر اعلام می کنیم که آهنگر روزنامه ایست ملی، مستقل و ترقیخواه که موجودیت خود را برهون انقلاب تاریخ باز ملت ایران میدانند و ضمن احترام به رهبری انقلاب، حمایت از حکومت ملی بازرگان و پشتیبانی از دادگاه انقلاب را وظیفه خود میدانند.

### نامه ای از یزید به آهنگر

سلام گرم من بر خلق ایران خصوصاً مردم خوب سلمان بریدم من، بزید رند مرحوم که ذکر تو او گردیده بر سوم بزیدی که هنوز در جهنم رسد نفرستان بر او منظم بر او خوانندیت و رذل و ملعون "خدا بازم او را بسوزون" ولی در دل مرا در دست سگین نشستم گوشه ای در فکر و تمکین بلس من با شاهکار دارم ز براسم گله بسیار دارم

همین دروز یک مجلس با بود سخن از کارهای بجهما بود نصیری آمد و با هم نشستم غذائی صرف شد، نخه شکتم رحیمی هم جو خورد و داد آمد نشست و با جهانانی کسی زد برای من حکایتها نمودند براسم راهزنی را کشودند ز سرنگان بی چندان خونخوار که می بستند مردم را به رگبار ز سواکی که سوزاند بدن را کشت ناخن زنده شلاق زن را ز چند تا زوری غرقه در خون ز چند تا عینک و یک دست نون... که بی صاحب زمین افتاده بودند ز بارانی که خویشتن خفته بودند نشندم حرفشان را غم خوردم نشستم گوشه ای خلی خلی فردم به هر جری قسم می گریه کردم ندانستم به کی کرم ز دردم بی کرم که بی خلی نوشتم نه با ما من خودم از اهل کوفه می بودم و پاک است و بی کسی ولی آخر کی بر مردم از دین کجا با تا یک ماها حلقه کردیم؟

چکس را ز بر تا یک خود گرفتیم؟ به عهد من کجنگی کی رو بود؟ کجا سلاوک بر مردم خدا بود؟ نه فانوم بود، نه بس و نه جفتن شتر بود و دو تا گوز و فلاخن نماریک، نه خمپاره، نه هفت تن، فقط من داشتیم یک قفصه ششیر به آن ششیر کتبی تو، من، بریدم کتبی تو با سه آدم کنون بعد از گذشت قرنها هم بدرا لعنت نامید من بی دادم و فحش و باسزا و لعن بسیار

ولی آنان که صدها تن بریدند به خون کشند چرا که رسیدند به روی زخمیان با تا یک رفتند زبان را پرده صمغ گرفتند به یک همسنگی بخشوده گشتند ز هر خوف و بلا بکاره رستند به ایشان حلقه فلک اهدا نمودند به شعلی خوب هم ابقا نمودند یکی فرماندهان یک رئیس است

معان شد ذکر، آن یک بی سیاست کون من مستحق ناسازیم؟ سزاور ملاقات ناسام؟ اگر همسنگی نوسد کسانها نمه جسمه ما حدیثو ایران که اعلان بر کردیم همسنگی را درون من به هر حد آسمان الله ذکر لطفاً به سده بد بگردد ذکر در عرسه بی را چونند بزودی آم و فریادند کردم جو فری، عافیت فرخند کردم به تار سب ده ماه مجرم به اضای بزید، آدرس جهنم مخلص

رساله: تعریفات

المغیوب - آنکه دیگر زور امور خارجه نیاند

العمنون - جانشین او

المستکر - آنکه همه چیز دارد

المستصف - آنکه هیچ چیز ندارد

المنقلب - آنکه همه چیز وعده دهد

المستحق - آنکه این باور کند

المنافق - آنکه همه جا باشد

الساواکی - آنکه هیچ جا نیاند

الناصوب - آنچه نیاند

الحقاق - آنچه باشد

الاهنگر - آنچه هنوز باشد

توی صندوقیات هر چه پول است اصولاً غیر اعمال نرسوزی بود بر نهامات خیلی هتلف اف که ذره فکر اقتصادی ندادی بجای کارگاه و کارخانه خلاصه خون مردی را می کشیدی درت را خسته می یاسد نمودن



مرگ بر نوکران استعمار

بجهما، نوکران استعمار کینه کاران تازه با ایمان عطف جات کارگاه نساد زده سا، ضد انقلابی ها که از اس انقلاب برآید یک حساب از کلوسه برگردند بعد کردند بر همه اسلام کارگار " گروه فرغان " است نگذشته از این برور " شب هفت " آیت حق، به خون خود غلتند

تورور، این عامل بریانیسی ضد ملی ست، خملت تورورست، من و ما را ز جه خدا کند... می کند ضد کارمند، سوزار می کند ضد کارگر، بیکار، " فردی " را به سوزور می خوردند که " سده کارنیمسار (سما) " که طرفدار عدل قرآن است... سار و دیگر گلوشان در رفت بردی از انقلاب گشت شهید

تورور، این عامل بریانیسی ضد ملی ست، خملت تورورست، من و ما را ز جه خدا کند... می کند ضد کارمند، سوزار می کند ضد کارگر، بیکار، " فردی " را به سوزور می خوردند که " سده کارنیمسار (سما) " که طرفدار عدل قرآن است... سار و دیگر گلوشان در رفت بردی از انقلاب گشت شهید

### بانکنامه قسطی

من از تو گایلا " بیزارم ای بانک اصول بانکداری پیشه کردی سر هر کوجه دکان باز کردی نشستی وزدی صد گونه مامول گرفتنی سستی و هتار مارا تونرد و ارغه و من عاد و سادد خربت و ندهای بی " در استار " به روز قجه و تشویب و کتسره به من آن مقام خیر مسئول بدوی هیچکسود پشیموای هزار تا شبرک و صد جور رسلا تمام شیک و ارزان قیمت و حسب چنان ارزان، که مفت و گالی بود زدم آخس ز درد لاعلاجی گرو بگذارتم دیگ و سبه پایسه شدم با این عمل ساقطز هستی خلاصه میلیتی آماده کردم اگر چه مقدم اپارتمان بود با این مطلب رسدم من سراجسام حقیقت را برایت عرض کردم که آنرا پس بگیری لا محاله چه قسطی اقساط و فرج با هم چه قسطی؟ قسط جان آدمیزاد چه قسطی؟ قسط مرگ اضطراری

توی صندوقیات هر چه پول است اصولاً غیر اعمال نرسوزی بود بر نهامات خیلی هتلف اف که ذره فکر اقتصادی ندادی بجای کارگاه و کارخانه خلاصه خون مردی را می کشیدی درت را خسته می یاسد نمودن



نزل اندر نزل اندر نزل است نگردی درمای گسار اصولی تمام وامیست وام مسرفی چرا پس وام تولیدی ندادی؟ همه سرمایه ات در گسار، خانه عجب روشی گتخفتی هم نمودی سؤال ایست، بودن یا نبودن؟



دست نایاب نهمگر کوهانه

دست نایاب نهمگر کوهانه  
 بهرمان حرف حق بخورد  
 دست بردبر با یی جلت  
 دست با اوکمان خادم سگاه  
 دست آلوده غناید و غنای  
 ربحه خون سردم گنبد  
 رفنه ز انجا سنجند و نغده  
 دست غارکنران بی فضیلت  
 نغف ایران به نفع مردم شد  
 نشینند جای خود را خست  
 کفر غارکنگری سر دارند  
 با با " سوده بهرمان آسان  
 لک عمو صام از او فرین رفاه  
 روی این کسج بی کسج مردم  
 بن و نو لغت و عور و بی نشان  
 نغف ما را به رابکان میرود  
 کتبه از آستین عرب بندید  
 آلت دست، هزارها دارد  
 دارد اینجا هزار اختاپوس  
 همه تازه نفس، همه سگ خان  
 با همه رمز و راز در کوشی  
 بیست صندوق مدرکت آنجاست  
 حضرت شهریار باغناغی  
 نرود پیش خلق ما برسد!  
 بهر آستان کرد بی نایابی  
 کوش طاقناغی حرف او نشود  
 آنچه ای که دانم و دانسی  
 کرد " بزوی" بر آن مقام جلوس  
 اینطرف آنطرف ددر نرود!  
 همچنان میروم و سر بسته  
 همگی یک استریلیزه  
 از چه آسار می شود آستان  
 که چه باشد دروستان نینهان  
 همه آساری از امارت ماست  
 بند زنده از زداالت حساس?  
 سد سنجکی بی برند?  
 سر فراموشی ما ز آبیما?  
 ترح دستور قتل و آس و خون?  
 ترح افراد جیره خواه سا?  
 نت گردیده نوبشان بی ک?  
 جز قروض اجاره سنگن بیت!  
 باغناغان و رفقتگر، درسا!  
 یا بر از شریخت و غناب آستا!

هر چه گویند مردم آکساء  
 سسند بگویند کس این حرف  
 دست نایاب انحصار طلب  
 دست نهم کران فرصت خواه  
 دست بی رحم اختیای و نفاق  
 دستهای بلند و گارآسند  
 فارغ از خلق " گنبدی" بنده  
 ایچمه دست، دست آمریکاست  
 که به یک جمله، گورتان کم شد  
 لبیک بغضگران این شسروت  
 بوطنه پشت بوطنه از نرسند  
 عارت بغض طلبت ایران  
 سود برنا سلا، طلای سگاه  
 کتج بود و گرسگی خوردیم  
 سده آنها ز کتج با اعتیان  
 باز خواهد به ما اسان ندهد  
 زسن جهت باز دستهای بلند  
 او در این ملک کارها دارد  
 نشود او ز کار خود مایوس  
 هر یکی اوستاد صد شیطان  
 با همه احتفا و لاپوشنی  
 همه جا رد پای او پیداست  
 بحرمانه نموده با یگانگی  
 تا یکی برگ از چنین آستان  
 هر چه پیغام داد نجاتی  
 که به ایران فرست آنرا زود  
 رد دستور کرد " طاقناغی"  
 رفت " دکتر کریم" با افسوس  
 تا که صندوقها هدر نرود  
 تا بمانند جمله در بسته  
 بیست صندوق باب و پاکیزه  
 به من و تو چه که در این آستان  
 تو چه بشداری ای برادر خان  
 کوشی آتیا که در مطرت ماست  
 سدرک فایغ از دحالت حساس?  
 سدرک بوکتری ساه بلسد?  
 حکم فراموشی آمریکا  
 نامه از بند و بست بناگون  
 نام باران خوب کارترها?  
 نام این سر سیردگان یک یک  
 نه برادر، چنین که میکن نیست  
 هست فیتن حقوق کارندان!  
 قرض برق و تلف و آب آستا!

مانده در گوشه های در بسته  
 در صندوق رومر، وا نشود  
 در چه کارند فارغ از تو من?  
 وا نشود که که قفل این جندان  
 غمخوایم که این سد آن شد  
 زان کورد به سن ملت ما  
 وا نشود این کلاف سردرگم  
 درد را خلق، جاده جوی کرد  
 می شود طبع ما حسی بریز  
 دست با اوکمان بست و لشم  
 می جباریم سوی مفضل، راه  
 کبار، با خاز و خس نمی افتند  
 با همه قدرت و توان و تلاش  
 می نشایم قنند را سر جاش

این چنین بسته های سرسند  
 از چه و چیست برملا نشود?  
 این " اموزق" یا که این " تلش"  
 دانیم و دانسی ای سزاد جان  
 ( نام صندوقها چمدان سد  
 پشت این سیردگان " سا"  
 سرخ را چو یافتند مردم  
 دستهای بلند، رو کردند  
 دستهای نفاق، دست ترور  
 دست عیال تا یکبار زریزم  
 از گسبان تا سواد کوهانه  
 انقلاب از نفس نمی افتند  
 با همه قدرت و توان و تلاش  
 می نشایم قنند را سر جاش



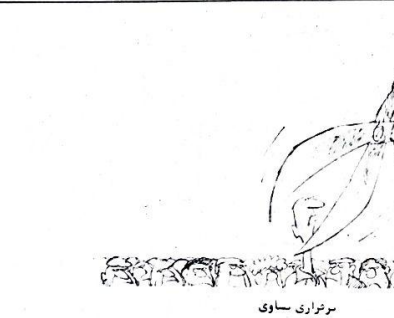
نقاشای غمخو موده اباان برای القابیان

قصه آن مرد  
 سرکش از سینه، حمرت کتن ما آه سابق  
 باز هم این سینه، ما هست حمرتگاه سابق  
 باز کفبایی، گزانی، مستمندی، ناتوانی  
 هرود از طبع ما باز دود آه سابق  
 ره دراز و باز هم خرمای سابق بر نخیل است  
 پای مالک استو دست ما همان کوهانه سابق  
 می رسد بر گوشمان آنکونه نیتها که عمری  
 در حق میهن برسان بود در افواه سابق  
 بخترم شد آنکه عمری در دیار غیر خوش بود  
 من به جرم آنکه ماندم در وطن بیکار گشتم  
 سکه عمری خون دل خوردم بندهم بدخواه سابق  
 او به من غیرخواهی تکیه زد بر جا سابق  
 فروق بسیاری ندارد بزیدی و مازندرانی  
 می کنند و می روند، آن کارها، از راه سابق  
 راه سابق را نباید رفت، ای دولتمداران!  
 چونکه ما سر عاقبت اقیم اندر چاه سابق  
 قصه آن مرد و استغفای نجاتی شنیدی?  
 باز هم از راه آه آید همان رویاه سابق  
 گر که آمریکا و مایوس سا باید در ایران  
 بی جرایز ملک خود آوارماند تا سابق!

حادثه در سمینار بیکار بایسواد  
 تالار از تیزی برق سرد، اما  
 همچنان چارو میکرد. گفت تالار نقد  
 تیز بود که میشد عکس خود را در آن  
 دید و گروهی که او را اصاب خود حلقه  
 سرکش مورا سر جایش خاند. اما او  
 همچنان رفت و روپ میکرد. او بیکار  
 نبود. او کاری مشغول بود. در مورد  
 او بیکاری کلمه مسخره ای بود.  
 ضربهای مداوم، ساعت چهار  
 را اعلام کرد. باندول ساعت نیز بیکار  
 نبود و دائما " در تالارم بود. در مورد  
 باندول ساعت بیکاری هرگز وجود  
 نداشت. درب تالار باز شد. نخست  
 سه نفر بیکار حوا و یک دختر وارد  
 شدند. هر کدام ظلم و مقداری کاغذ  
 در دست داشته و تند تند با هم حرف  
 میزدند و به همدیگر مبهلت حرف زدند  
 نمی دادند. سپس مرد دیگری وارد شد.  
 از سر و کوشش و دست و پای او در پس  
 عکاسی او بیکار بود یک دور پس فیلم  
 برداری نیز در دست داشت. او با کسی  
 حرف نمیزد اما با چشمهایش رویای  
 مناسب را برای فیلم برداری و عکاسی  
 جستجو میکرد. او بیکار نبود.  
 در تالار چند دقیقه بعد صدای فرار  
 داشت که بصورت نیم دایره چیده شده  
 بودند. و یک تریبون برای سخن گفتن  
 در تالار بالا بر آرمی باز شد. پیشانی  
 دربان بر زمین ساشیده شد و شخصی  
 که گویی البته از زیر آلوده آمده وارد  
 شد. و گویا بسیار وقت ششای بود. هر  
 نفر دیگر پیش تر او وارد شدند و هر  
 سه بران آلمانی قلیط صحبت میکردند  
 اینها هم بیکار نبودند. زیرا به نمایندگی  
 از طرف کنوژشان می بایست حرف  
 میزدند. پس آن گروه گروه نمایندگان  
 مختلف با قافه های تزیل و ورگل سل  
 دسته گارل دیدند. و آنجا که با سلمه بر  
 بودند تا خاله کلمه بر روی عقد استند.  
 اینجا هم بیکار نبودند.  
 بازم عهدهای حمرت کار و صلح مدار  
 و صد ایراد و سرور و سرور وار دستند  
 که حلقی بیکار نبودند و با ورود آنها  
 که او کتیده تر بودند بازم پیشانی  
 دربان بر زمین ساشیده میشد. همه سر  
 جایشان را فرگرفتند. حدود سیصد نفر  
 بودند و با محاسب صد نفر کنوژ و عکاس  
 و فیلمبردار و پنجاه نفر مستخدم کل  
 و جزو دربان و محافظ و دوست و پنجاه  
 نفر راننده " جمعا" هفتصد نفر بیکار  
 نبودند و هر کدام به انجام کاری مشغول  
 بودند.

همه افراد بیکتور بخوانند یعنی بیکار  
 باشند. آنوقت مملکت بی خود با با یک  
 هیچ خروس سحر می بیدار می شود  
 زیرا امکان خروس سحر می خورم جواب  
 رفت تا بعد . . . . .  
 نطق با کتورن های خندید با ان  
 بافت و پس دستهای حرکت در آمدند.  
 البته برای پوست کردن بر قفاله و با  
 براندن مگرها از روی شریسی، دستهای  
 هم بیکار نبودند و گاهی هم در جگ  
 بین دندان و ناخن حرکت داشتند و  
 با با سبیل بازی میکردند.  
 سمینار بیکار جهانی با بیکاری با  
 نمان های بی سرته نمایندگان کنوژهای  
 مختلف بیکار خود هم چنان ادا به میاد  
 و هر روز گفت تالار برق می افتاد و سگها  
 دود میدادند و کاغذها ساه مستند و بر قفاله  
 خوردند. سد و هر روز غله سگاری  
 حد و حاس می کشیدند و روزها هم  
 حجل می کشد.  
 سگی از روزها که گل هفتصد همکار  
 سنگل شد و همه حجان برای سگاری حد  
 و سان می کشیدند. آتشان در بالای باز  
 سدو بر روی دیوان خود را بداحل  
 انداختند سبل مستخدمین - پشت سر  
 او وارد شدند. گویا مردک، بد بخت  
 تالابوی بزرگ " سمینار جهانی بیکار  
 بایکاری" را در بالای سر در ورودی  
 خوانده بود اما تالابوی کوچک ورود  
 اشخاص بیکار ممنوع ران خوانده بود  
 از دست نگهبانان گریخته بود و تالار  
 انجمن شده بود.  
 تا کجاها چشمها سوی او به حرکت در  
 آمد، و بکفر به صدا در آمد و برسد:  
 " مردک اینجا چه میکنی؟"  
 و مردک با ترس و لرز پاسخ داد:  
 " ق. ق. قربان من لبستان فلان، را  
 مدرک فلان، دبلم فلان . . . . . را  
 دارم ولی بیکارم. آمده ام از شما  
 نمایندگان دنیا کار می خواهم. من  
 بیکارم. من بیکارم. من . . . . ."  
 روز بعد، روزنامه های صح و طهر  
 و شب کنوژهای جهان با عنوان های  
 درشت از خبر اعلام کردند. روز

حلقه سمینار شروع شد و شخصی  
 پشت تریبون قرار گرفت. ترجمه سخنانش  
 اس بود: پس از عمری صبر مقدم به کلمه  
 نمایندگان نام الاختیار کنوژهای مختلف  
 جهان اجازه می خواهم گفتایش سمینار  
 بزرگ و تاریخی جهانی بیکار با بیکاری  
 و رسمتکی نمودن آنرا اعلام نمایم و از  
 سروران گرامی می تقاضا کنم دست در دست  
 یکدیگر با بیکاری مبارزه می برود شخصی  
 بیکاری مومله در هر سر بر روش شخصی  
 که حوصله اش سر برود خسته می شود  
 شخصی که خسته شود می خواهد و اگر



سرتراری سادی

گفته مردی که به بیماری روانی مبتلا  
 بود از دست نگهبانان و مستخدمین  
 گریخته و وارد سمینار بیکار جهانی  
 بیکاری گشت. اس کتورن سواد توسط  
 ماموران به بیمارستان روانه شد. گویا  
 مرد بیمار خود را بیکار معرفی کرده  
 و از اعضای سمینار جهانی بیکار با بیکاری  
 کاری خواسته بود.  
 \* \* \* \* \*  
 تالار هم چنان تیز میشد و نمایان  
 نماینده و رادبوجی ها و تلویزیون -  
 چی ها و مطبوعات می هاهم در تالار بودند  
 اما این بار نگهبانان کلاما " نتوجه بودند  
 که شخصی دنباله ای که مبتلا به بیماری  
 بیکاری باشد وارد سمینار نشود و آراش  
 جلسه را برهم نرورد. شهنج

تعداد روزگوش  
 از: سرور افغانی  
 شنیده ساه مانحوال انسانی  
 لب خود را به سرجی چون سو کرد  
 روان گردید سوی کشور کوشش  
 بگفتا هر جعتی را لشد سرود  
 بخواب آرام ما هسیم سدارا  
 هان سپهر نو در حالت خوابی  
 از این لیچار بچی کرد و خندید  
 می سپهرت مانده غفلت باسی?  
 بی بینی مگر سگکی که لاشم  
 که حجون تو بر کوهی بار سنگم

تعداد روزگوش  
 از: سرور افغانی  
 شنیده ساه مانحوال انسانی  
 لب خود را به سرجی چون سو کرد  
 روان گردید سوی کشور کوشش  
 بگفتا هر جعتی را لشد سرود  
 بخواب آرام ما هسیم سدارا  
 هان سپهر نو در حالت خوابی  
 از این لیچار بچی کرد و خندید  
 می سپهرت مانده غفلت باسی?  
 بی بینی مگر سگکی که لاشم  
 که حجون تو بر کوهی بار سنگم





### نایفه‌ای بنام ملا نصرالدین

مقدمه : ملا نصرالدین چه‌ره همیشه خندان ادبیات بودمی ایران همواره فقط بعنوان یک شخصیت ساده‌گومورد توجه بوده است. بنده گفتمین م - کندر پژوهشگر رسمی روزنامه آفتابگرد مورد کلیه افکار و اعمال او تحقیقات سرانجام انجام داده‌ام و به این نتیجه رسیدم که ملا نصرالدین یک آدم معمولی نبوده ، بلکه موجودی است اقتصاددان ، جامعه‌شناس ، سیاستمدار ، حقوقدان و خلاصه جامع جمیع خصوصیاتی که یک نایفه ، دادارزاد میتواند داشته باشد. ذیلاً ملا نصرالدین را از حیث دانش اقتصادی و درحقیقت مورد بررسی قرار می‌دهیم و درحقیقت آینده اگر عمری باقی بود ، به‌تجزیه و تحلیل سایر خصوصیات بیوعاً می‌نشین میپردازیم .

روایت است که ملا نصرالدین صبح اول وقت خرش را سوار شد و رفت بدشمال فعالیت در بخت صنایع . شد که به خانه برگشت خرش را گم کرده بود . زشتی گفت : غمخور . در عوض من تلاشی را در آوردم .

زشتی گفت : صبح گفتم شیر بخرم . بوفیگه شرفروشی دانت شیر را وزن می‌کرد . من انگوی طلایم را بواشگی انداختم سنگ تلخ تراورهم وزش شیر اضافه گرفتم و شرفروشم هم اصلاً متوجه نشد . ملا نصرالدین تا آن روز فکر می‌کرد ، در این داد دنیا فقط خودش و یکی از اقتصاددانان جدید الولاده وطن . مخترع تر " سرمایه‌گری بدون سود " در امور اقتصادی هستند ولی وقتی که فهمید عمال مربوطه هم عقلش به این شورشهای بیجهده اقتصادی می‌رسد . کلی خوشحال شد .

فردای روزی که خانواده " ملا خر را گم کرده و انگو را تا شیر سودا کرده بودند ملا نصرالدین درختی خدمات مشغول فعالیت شد . نقلی را که انتخاب کرد این بود که : صنایع گریخت گک مقفول السلسل می‌کشد . یک عسای میداد شرف حمام کارکنان بخش خدمات به او ایستاد گرفتند که از این نقل سودی مابعدت نشنود .

ملاحظه داد : من هنوز هم مثل آن اقتصاددان جدید الولاده وطنی ایزت سرمایه‌گذاری بدون سود - بیرونی می‌کنم .

گفتند : این ترجمه غیریسرا خطوری رواج میدهد ؟ گفت : بوسیده " توه " مجری اختصای و تبلیغات شاعروری . در حقیقت بنده با مردم فکر می‌کنم . ایار و هانیم اجرای کم و با ایارم تبلیغات لازم را انجام میدهم . البته برای نفیوت کادر اجرائی من و بنده هرستم که یک نیروی اجرائی سرک از تعدادی اسلحه‌دار فلج‌های فراهم کنیم . کار -

کتابت : بازگانی را هزار دینار خسارت افتاد . سیرا گفت نماید که این سخن با کسی در میان نینم . گفت ای پدر ، فرمان تراس . نکویم . ولیکن خواهم مرا بر فائده این مطلع گردانی به مملعت در نهای داشتن چیست . گفت تا مصیبت دو نشود . یکی نفعان مابه و دیگر شامت همنایه .

### ای مرده شور

مقدمه : بنده برای خودش نفیسی چرا اینقدر در مبارک است ؟ دهد آبروی مرا ، هی بساد دو نای دیگر هم که طاعتونه که بهر سگ یک کانال کافیه گذشت آسمان - کترش راحت که بر نامه هرت به شامت ، سه نامیتد " بخت و جدل " بفرار که افتند در راه و رسم قدیم بارزند آداب منطبق قدیم همین با نشین گفتوها کند که شها باساید از بند و بست به ساعت نمایش برایش این است به شب بخت‌های سیاسی کند سخن‌ها از مایه فلسفی نه چون حرف‌های " زن آفتی

زن خانه فرست کند تا که باز سر خرچ آگوست دمو کند .

یکی گفتش ای حضرت منتحاب هزاران " توم " هرکی داده است یکی رفتن و مارک ظان را خرید تو شها به ساعت به برنامه‌های دو دانگی که " اخیل " کوئی بیان سروداست و فسر و دعوا و جنگ و سروداست و فریاد و مارش و ترس نه یک فیلم وسترن دادی شیان چکنس از برنامه‌ها بوده هست ؟ یکی قطع از صبح سرنامه را خود گو سرشته بخت بساز از آنجا که سردرگم است این کلاف

خلاصه چه گویم ، برادر چه‌مور ؟ باس زندگی ، واقعا ، مرده شور .

و جنین فرماید استاد من محمود منتصف در کتاب خود " عجایب الانقلابه " که زیر چاپ است : صدای مهندس بازرگان ، این سیاستمدار دوست‌داشته را از بوج کوبانه می‌بینم که نگوید که از ناسامانی کرد دولت و بی‌تربیتی امور انقلاب می‌کرد . دلم گرفت که مادا دشمن نیز این ناله بشنود و نادانان شود . برای رفح ملول می‌خواستم به فانی از حافظ بنایه برم . دیوایش را دیوانا صاحب له برت‌برده بودند . گلستان سعدی برگزینم وفاقی زدم . حکایت دوم از باب چهارم آمد . در فوائد حاوی : حکایت - بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد . سیرا گفت نماید که این سخن با کسی در میان نینم . گفت ای پدر ، فرمان تراس . نکویم . ولیکن خواهم مرا بر فائده این مطلع گردانی به مملعت در نهای داشتن چیست . گفت تا مصیبت دو نشود . یکی نفعان مابه و دیگر شامت همنایه .

کتابت : بازگانی را هزار دینار خسارت افتاد . سیرا گفت نماید که این سخن با کسی در میان نینم . گفت ای پدر ، فرمان تراس . نکویم . ولیکن خواهم مرا بر فائده این مطلع گردانی به مملعت در نهای داشتن چیست . گفت تا مصیبت دو نشود . یکی نفعان مابه و دیگر شامت همنایه .

کتابت : بازگانی را هزار دینار خسارت افتاد . سیرا گفت نماید که این سخن با کسی در میان نینم . گفت ای پدر ، فرمان تراس . نکویم . ولیکن خواهم مرا بر فائده این مطلع گردانی به مملعت در نهای داشتن چیست . گفت تا مصیبت دو نشود . یکی نفعان مابه و دیگر شامت همنایه .



چون جوان هم که بوم آن‌هاون سنگی را سنی بواستم از جایش تکان بدمم حالام که بیاسن کدناشتم ، بازهم منتظوم .

(۱) داستان هاون سنگی اشاره‌ای است به آن قسمه که ملا برسدند : از آن بومفیکه جوان بودی تا حالا زور بازوبت فرق کرده ؟ گفت : به‌بچوجه ،

### تکلم

نات بودن ثوابت و گردن افشار ، برگرد ستارگان سیار ، در این ماه دلالت دارد بر .

بازیدن بازار ، نطق ناطقین سلو ، و عدا نقلابی دانشن افراد بیگار ، زیاد شدن کشت و کشتار ، کماب شدن خوابار ، بالا رفتن برچینرهمار ، ناباب شدن بیگار ، یاد کردن از گوشت کلمونی صبار ، توبه کردن افراد خباثنکار ، رونق گرفتن خطای به سگ ناتار ، فرار مردم نده به سوی کوسار ، مد شدن مجدد کلمه خرابکار ، بیداشن سرگرمی‌های بشمار ، و از جمله جمع آوری طومار ، و فترینا عذاب النار .

همچنین بینا شدن یک کورو شادمانیش در برابر نور ، دلالت دارد بر .

تا به برادران ساواکی ، ساواکی‌های سراسر ایران متحد شوید ! برادران ساواکی سلام . میدانم که مدتی است که ناراحتید از اینکه چرا دم و دستگاهتان را منحل نموده‌اند ، میدانید که تقصیر دولت انقلابی نیست بلکه همه تقصیر به گردن آن بوکر سی اختیار است زیرا او باعث انحلال دستگاهتان شد . شما جزو محرومین طبقات بودید و همیشه تصور بودید که مدتی است که ناراحتید از اینکه چرا دم و دستگاهتان را منحل نموده‌اند ، میدانید که تقصیر دولت انقلابی نیست بلکه همه تقصیر به گردن آن بوکر سی اختیار است زیرا او باعث انحلال دستگاهتان شد . شما جزو محرومین طبقات بودید و همیشه تصور بودید که

بازیدن بازار ، نطق ناطقین سلو ، و عدا نقلابی دانشن افراد بیگار ، زیاد شدن کشت و کشتار ، کماب شدن خوابار ، بالا رفتن برچینرهمار ، ناباب شدن بیگار ، یاد کردن از گوشت کلمونی صبار ، توبه کردن افراد خباثنکار ، رونق گرفتن خطای به سگ ناتار ، فرار مردم نده به سوی کوسار ، مد شدن مجدد کلمه خرابکار ، بیداشن سرگرمی‌های بشمار ، و از جمله جمع آوری طومار ، و فترینا عذاب النار .

همچنین بینا شدن یک کورو شادمانیش در برابر نور ، دلالت دارد بر .



### در مدح قطب زاده بزرگ

(شبه از صفحه ۱)

قصیده زبیر را به "آهنگر" آورد.  
 از شما چه پنهان، قصیده اسکندر خان را که خواندیم، دیدیم  
 الحق که دماحت و بلاغت و چابکدستی و "دستمالی" را تمام کرده  
 و چیزی آفریده است که نقطه پایان تعلق در ادب فارسی است.  
 بر این جهت، شورای نویسندگان آهنگر، آنچه از نظم و نثر و  
 کارگزاران موجود آورده بودند پاره کردند و جهانگشاده دفتر از  
 آثار خود شستند.

چرا ما مانعیم و یک قصیده و دیگر هیچ، خوانستیم قصیده  
 را در صفحه اول چاپ کنیم و باقی روزنامه را سفید بگذاریم ولی  
 یادمان آمد که تعداد روزنامه آیدگان دو سه روز زودتر از این کار  
 را کرده ممکن است خوانندگان ما خیال کنند از روی دست آیدگان  
 نگاه کرده ایم.

بالاخره دیدیم که اگر یک هفته اعتصاب کنیم و در نهایت،  
 عاملان خفقان و فشار و سانسور را حجت می‌شوند و با وجود وضعیتی  
 که در روزنامه‌های صبح عصر تهران وجود دارد، دیگر نشریه‌ای  
 برای پاره کردن در دسترس نخواهد داشت و از دیدن جملاتی مثال  
 آهنگر و نثر فحش‌های چار و آداری به دست اندرکاران آن محروم  
 خواهیم شد. در پایان این پیش‌بینی نیز گفتیم نتیجه این ناراحتیها  
 ارسال نامه‌های فدایت شوم از سوی فاشیست‌ها به دفتر آهنگر و تقاضای  
 عاجزانه برای انتشار آن خواهد بود.

با این حساب، آن هفته را در نیامدیم و اول این هفته به  
 سراغ صندوق پستی‌مان رفتیم تا دعوت‌نامه‌ها و تقاضا نامه‌های مورد  
 نظر را جمع کنیم. اما متأسفانه این بار بجای نامه فدایت شوم  
 فاشیست‌ها با سرب‌نامه‌های هزاران نفر از خوانندگان باوفا و کارگران،  
 پیشه‌وران و دانشجویان و کارمندان پشتیبان آهنگر مواجه شدیم که  
 همه ما را تائید میکردند و بصیرانه منتظر شماره بعدی ما بودند،  
 حال آنکه فاشیست‌های مذکور از تعطیل ما ابراز شغف کرده بودند  
 این همه محبت‌ها و ریح ملامت و پشتیبانی با ارزشی نعمان ما ساز نماند،  
 جمعیت‌ها و احزاب دیگر نیز کار آهنگر و دیگر مطبوعات آزادخواه  
 سبب شد که این شماره را امروز منتشر کنیم. ولی قصیده اسکندر خان  
 را هم چاپ کردیم تا طرفداران آقای طومار را دمیدند که ما در صورت  
 لزوم، حتی ممکن است تعریف ایشان را هم بگیریم. عاقلان ندانند.

فخر عالم قطب زاده مطهر عز و وقار  
 آنکه دارد انقلاب از نام نیکش اعتبار  
 قطب اقطاب حقیقت، سالک راه صفا  
 صادق در قول و فعل و ساعی اندر شغل و کار  
 هجیات بر شور دولت را به جای خود مشیر  
 مجمع جمهوری اسلامی ما را مشار  
 عاقل و بالغ به شرح فقه و عرف و اجتماع  
 چون به حکمتی رسد همچون رطوبت و بار

### نبرد امپراطورمار

(شبه از صفحه ۱)

نهضت جو دید این بود بی اثر  
 همی رفت در فکر کاری دیگر  
 بخود گفت که مرورا یک هووست  
 فقط روزنامه‌هاست بی کسی جراتوست  
 دورغم اگر چند دارد حسیلا  
 بدست جراب دست سود بر ملا  
 همی باید اندیشای تو کنم  
 رفیق لکونیکست راه کونکم  
 بغرود تا جاهلان سترگر  
 اسباع جمع جاقوکنان بزرگ  
 بهمسراه دارنگان چمق  
 اسبابا پنجه بوکسای وراں سراق  
 دوگردان ز افراد بسوی بدست  
 ویاژ ۲-۳ وام یک و هر جهت  
 سه هنگ از کمانی که با منجنیق  
 حمایت نمایند از بیق و ریسق  
 ز اطراف تهران فراهم شدند  
 دم قلعه جام حم حم شدند  
 جو فردا برآمد بلند آفتاب  
 بکوبید بر طبل خود با شب  
 یکی حمله کردند گسارانی  
 ایازورگویی، ایافلدی  
 نخستین درید و برید و نکت  
 ز آیدگان سینه و پا و دست  
 اسیر مژ آهنگر آمد فرود  
 یکی کز و برخاست بانگ رود  
 بیک تریه کیهان دو تا شقه شد  
 که این جمله در عرض یک دقیقه  
 به بیغام امروز بر ناخند  
 سبوسای بی تیر انداختند  
 نه بیکار سالم ماند و نه گیل  
 ز تعلق و بیادین برآمد دستار  
 کنون خلق با شمشیر در انتظار  
 که بینهد پایان این گساروار  
 «آهنگر»

سخان بزرگ از مردان کوچک  
 ای آزادی، خفقان بهترین هدیه‌ای  
 است که از جانب تو ما رسیده است.  
 از آگهی‌های عصر انقلاب  
 سازمان انتقال خون، تلفی هم خون  
 میگیرد.

بد جو موسای کلم و دم جوعیبای مسیح  
 بوسا اندر خوب چهری، گرد چون اسفندیار  
 آهنین بازو جو فرهاد آن بل خسرو کن  
 نازنین پیکر چو شیرین آن بت سیمین عذار  
 سرو قامت، چشم آهو، دل شکن پنجه‌دهان  
 آتشین مو، تندخو، ابرو کمان، چابک سوار  
 ای به میدان رشادت شمر خشم و شیر گوی  
 وی به هنگام قضا خصم افکن و دشمن شکار  
 آفتاب دولتت از مشرق گیتی بلبلند  
 شاهباز خشمت بر بر کشد بر کوهسار  
 کان عقل و روی و هوش و ذات صدق و عدل و داد  
 مرکز قطب خرد، دوران دانش را مدار  
 خاک پایت توتیای چشم جمله کائنات  
 شبنم بی‌ناستی‌ات، ما راهه مشک‌تار  
 دست ما کوتاه و نخل کبریا سبیلند  
 راه کسی باشد صغیران را به درگاه کبار؟  
 جوهر صفا ظلم، کلک هراران را مستعد  
 خون میلیونها نفر در تحت اقدامات تار  
 کار تائید تو شد نان شب مستضعفان  
 مهر طومار تو شد خلق سلمان را نثار  
 بنیم آن روزی که خدمت خواروزار و منفعل  
 پشت کو فاف جویدهم ز خوفستان  
 تیر خشمت گویدوزد ماه گردون بر سپهر  
 ابر لطفت کو مبارد بر بمن و بر بسار  
 دشمنت گر بر شمارم اللاله کسم ز یک  
 دوستان تیر شمار افزون ز میلیونها هزار  
 خصم سله گر ندارد شرم از طومار تو  
 کی تواند مردمان پاس تو را بگسارزدن  
 اجرت ای ماحور، با رب سا روز شمار  
 خصم گروا دست و پای بسته در چاهم کند  
 رستا من بیزستم از تک چاهم برآر  
 ای کرم بی بدیلیای جانم گسارده جوان  
 ای کنار سفره‌ات صفا هزاران ریزه‌خوار  
 دارم امید ز درگاه رفیع کبریا  
 کوشه چمنی اثارت کن، نیازم را برآر  
 من، جاسکندر، چه آهنگر، به ظلمات توام  
 کشتگان راه خود را بیش از این منما شکار  
 سوختم از شغلا خشمت، خدا را، قادر  
 امر فرما تا شوم یک دم ز خشمت بر کنار  
 طبع ناموزن من نایسته مدح تو نیست  
 امر فرما تا شوم یک دم ز خشمت بر کنار  
 طبع ناموزن من نایسته مدح تو نیست  
 امر فرما تا شوم یک دم ز خشمت بر کنار  
 کر کفمنی دیدی از این چاهم مدرم کن قبول  
 کفتم این اشعار ناقابل به هنگام فرار  
 دارم از آهنگر این خواهش که اشعارم  
 چاپ سازد با حروف بیست و چار سایه‌دار



از روزیکه تلویزیون خریدیم مرتباً "حالش بهم میخوره. آقای دکتر

در پاراگراف چهارم آمده است:  
 و می‌بینیم که دولت موقت انقلابی  
 با رساندن مقدار استخراج به حد  
 قبلی، خواهد توانست پیش‌بینی شاه  
 مخلوع را خرابه عمل بویاند. همچنانکه  
 نویسنده مقاله اشاره می‌کند، فقط  
 مانده است که خریدهای نظامی با به  
 حد دوران طاغوت برسد تا بتوانیم  
 انقلاب را کامل کنیم. یعنی با به  
 بگوئیم "به خانی آمده و به خانی  
 رفته است." حتی بعد از آنکه  
 تقاضای معمر دولت‌های اسرائیل و  
 آفریقای جنوبی هم مورد توجه دولت  
 قرار گیرد و مسئله حل نشده‌ای باقی  
 نماند.

که بعدها اعلام شد، سپهبد نبود که  
 آقای کارگر در همان روزها اعلام کرد  
 که "ما ایران را از دست نداده‌ایم."  
 زیرا در اواخر مطلب آیدگان چنین  
 می‌خوانیم:  
 و می‌بینیم که حمله‌های آقای کیستجر  
 به دولت کارگر بر سر مسائل ایران،  
 نوعی جنگ زرگری بوده است.  
 در مقاله دیگر این شماره (صفحه  
 ۲، ستون ۵) جوابی قابل پیش‌بینی  
 به مسئله صادرات نفت داده شده و

**خبرهای داغ آیدگان** (شبه از صفحه ۱)  
 برای روشن شدن مطالب مورد نظر  
 می‌آوریم.  
 در ستون اول صفحه دوم می‌خوانیم  
 که خود کلبندی برای درک رابطه  
 سفره‌ری کلارک به پاریس در آخر  
 روزهای اقامت سبک‌بختی در آن شهر  
 است.  
 چند یادداشت، از مجموع  
 صحبت‌های درگوتی ملت با مری  
 کلارک، این دیالوگ را می‌بینیم:  
 و اگر با طرافتی که خاص درک  
 اسگونه خیره‌است، خبر مربوط به  
 تهیه پیش‌نویس قانون اساسی را هم  
 در کنار خبر بالا بگذاریم، دقیقاً  
 به‌کد مطلب دسترس پیدا می‌کنیم.  
 در دنباله همین مطلب ستون اول  
 صفحه ۲ آمده است:  
 کد این خود نشانه‌استار موافقتی



ال لئوید سالوویف  
ترجمه حبیب - ف



شاهزاده‌ای که خرد شد

تاگهان ناله طولانی و صمیمی رشته افکار ملانصرالدین را برید. شر خنده‌های کشنده، گوش تیز کرد و ایستاد. ملا به طرف راست لرزید. آسمی را دید که قیاسی را بر سر کشیده و زیر برهنه‌ای افتاده بود.

ملا پرسید:

— ای برادر، چه شده است چرا اینجا دراز کشیده‌ای و چنان ترسیده‌ای؟

ناله می‌گویی که گوئی جان از بدنت پرواز میکند؟ شخصی که زیر قبا دراز کشیده بود با آه و ناله رفت انگیزی جواب داد:

— واقعا هم دارم میسرم و از خدا استغاثه میکنم که زود تر جانم را بگیرد. زهر پنج و عذایم و شمشاک و دردم گرفتار تحمل است. ملانصرالدین میجوید شد از شر پناهده شود. بعد روی سر بیچاره خم شد و پرسید:

— شغل وقت است که به این سرش دچار شدی؟

بیچاره نالید و جواب داد:

— پنجاه سال است که به این سرش گرفتارم و هر سال در سوخ ببارد. درست دو مهن اهام بیساری دانده درنگان خونخوار به جانم می‌اندازد و یک ماه تمام بدتر از هر جلاوت سنگدل پنج و عذایم میدهد. برای طولگی از پنج و عذاب جانکه این سرش باید نیل بعضی کارهای شایسته بکنم. ولی اسباب تازمانت بیومع این کار را انجام دهم و بطوری که بسببی، اینک از هم‌ها مانده و از همه کسی زنده و بدون پشت و بنه و بدون همدردی در میان راه افتادم.

ملانصرالدین گفت:

— آرام بگیر! حالا هم از کمک و هم از دلسوزی و همدردی بر خوروی. ما با هم به نزدیکترین ده میسرم، مشکلی پیدا میکنیم و به کمک او کارهای شایسته‌اش لازم را انجام میدهم.

— مشکیم؟ آه، برای این کارها هیچ نیازی به حکیم نیست...

بیسار تمیز شد، قبا از سر برگرفت و صورت بین و نکلی می‌پوشید. او که تری از ریش و سیل در آن تیز آنگار کرد. دماغی کوچک و یک

ملا نصرالدین نزدیک سایر کسانی که در فیهوشانه بودند نشست و باید اینکه درباره دیوانچه کوهستانی آلبانک املانی دست آلوده سر صحبت را با آنها باز کرد.

اما هیچک از آنها راجع به این دیوانچه چیزی نشنیده بود. در مورد اینکه چه شخص بنام آلبانک مربوط شده، آنها پرسیدند که آیا حساب سوار، دنبال آلبانک بسیار نمیکرد که پادشاه گوز لنگ خود را بخت خوبی فروخت و تروانت با مهارت بیب گاو را از شربدار سفلی کند؟ شاید دنبال آلبانک آشکاره یا آن آلبانک که پسرش چندین پیش ازدواج کرده، میگردد.

ملا گفت:

— از مهر و محبت شما مردمان مهربان تشکر کنم، اما من دنبال آلبانک دیگری میگردد.

آلبانک دیگری؟ پس شاید آن آلبانک باشد که با شتر سال گذشته با گوش بار میبرد و از روی بل زهوار در رفته روی نهر با گاو نری آب افشاده یا شاید آلبانک بطار است... آنها به امید اینکه به ملانصرالدین حشمتی کرده باشند ده یازده آلبانک را نام بردند. ولی آلبانک صاحب دیوانچه کوهستانی در میان آنها نبود.

ملا که از پرتلاش همه صحبت‌های خود کسی شنیده شده بود، گفت:

— عیب ندارد. من او را در جای دیگر پیدا میکنم.

آنها از اینکه نمیتوانند به ملانصرالدین کمک بکنند از ده ناله شاعر بودند و گفتند:

— خدا بار و سداکارت باد!

یک نفر از پشت سر آهسته به شانه ملانصرالدین دست زد. ملا خجال کرد که نفوس است و سر خود را برگرداند، اما از تعجب چشمانش از سحله میروند. بیساری که همین یک ساعت پیش در سرز میور از این دنیا فانی به عالم باقی بود، مقابلش ایستاده بود و با لبهاهای تاد و خرم شسته میزد. ملا حاضر بود سوخته بخورد که دنیا دیگر این شخص نیست تین عالمی است که سگن است برای یافتن بیساری وجود داشته باشد. او ایستاده بود و نشسته میزد و صورت پهنش میشدند. از چشم گریز نوری خیره خیره مثل برق چشم گریه در تانگی، نمایان.

ملا پرسید:

— ای هسفر رتجوو، این تویی؟

ملا بدبختی با عدالتی که از او طراوت و شادی میسراید، جواب داد:

— بله، منم! و بیخوام بگویم که دیگر از سر ندارد در فیهوشانه منظم شوم.

ملا که از پرتلاش همه صحبت‌های خود کسی شنیده شده بود، گفت:

— عیب ندارد. من او را در جای دیگر پیدا میکنم.

آنها از اینکه نمیتوانند به ملانصرالدین کمک بکنند از ده ناله شاعر بودند و گفتند:

— خدا بار و سداکارت باد!

یک نفر از پشت سر آهسته به شانه ملانصرالدین دست زد. ملا خجال کرد که نفوس است و سر خود را برگرداند، اما از تعجب چشمانش از سحله میروند. بیساری که همین یک ساعت پیش در سرز میور از این دنیا فانی به عالم باقی بود، مقابلش ایستاده بود و با لبهاهای تاد و خرم شسته میزد. ملا حاضر بود سوخته بخورد که دنیا دیگر این شخص نیست تین عالمی است که سگن است برای یافتن بیساری وجود داشته باشد. او ایستاده بود و نشسته میزد و صورت پهنش میشدند. از چشم گریز نوری خیره خیره مثل برق چشم گریه در تانگی، نمایان.

ملا پرسید:

— ای هسفر رتجوو، این تویی؟

ملا بدبختی با عدالتی که از او طراوت و شادی میسراید، جواب داد:

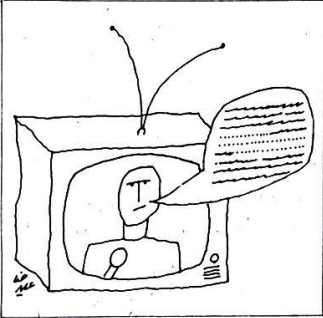
— بله، منم! و بیخوام بگویم که دیگر از سر ندارد در فیهوشانه منظم شوم.

ملا که از پرتلاش همه صحبت‌های خود کسی شنیده شده بود، گفت:

— عیب ندارد. من او را در جای دیگر پیدا میکنم.

آنها از اینکه نمیتوانند به ملانصرالدین کمک بکنند از ده ناله شاعر بودند و گفتند:

— خدا بار و سداکارت باد!



پس تکلف آن کار شایسته چه میشود؟ ما سطر حکیم هستیم. کار لازم را انجام دادیم. در چنین اسباب انحصاری دیگر فقط سزاسم منت. من همیشه تنها و بدون حکیم خود را محالجه میکنم. ملانصرالدین در حالیکه هنوز هم از ناله باطن او در جیب بود با نفوسیه سوسه سوسه کرد و به طرف سر براند. یک چشم جلو دوید و تنگ شد راست کرد. ملا با خود گفت: با او حس درباری و میسرم هم می‌بهره نیستند و از یک چشم پرسید:

— حالا چاره‌ای کجا بوری؟ شاید راه ما یکی باشد. من به خورنده میسرم. یک چشم با حرارت جواب داد:

— ای مرد مهربان من هم به خورنده میسرم. از سزاسم تو میسرم کارم را بلادرنگ سوار شد. او حرف ملا را سطای میل خود و بطوری که برایش صرفه داشته باشد، تعمیر کرده بود. یعنی اینکه باز هم او سوار شد و ولیمشش و پیاده، طی طریق خواهد کرد.

ملانصرالدین گفت:

— بهتر نیست سوار خود من بشوی؟

یکچشم از این تسخر ملا شریسته هه و برای تیره خود گفت که لفظ مظهرت سینه تنگ سر سخت است بانه. ملا با خود گفت: باز ملاحظه و شرم و حیا نکلی می بهره نیستند.

براه افتادند. خارج از ده در انداده و با بغاهی زیادی با دیوارهایی سنگ تراشیده بافتنای نیمه دانه روپش کوه گسترده شده و گوئی بطرف راه سرازیر شده بودند. طلوع طلیمه بهار در آن دانه کوهستانی تاخیر افتاده بود. مثل اینکه کشتن از سرالایها و بیج و شهای راهمهای آن نامیه برای بهار شکل بوده است! سنگونه درختان تازه شروع به باز شدن دیده بود. در راه با یک سنگلاخی برهنه‌ای بر ترازه زد چرخه‌ها برست دیده میشد. راه اراپه رو در آنجا بهایش سربسته و بعد از آن، تا گردنه کوه لفظ راه سال رو انداد میبافت. یاد که از لفظهای برهنه‌ای از برف میسوزد برهنه شکرتر میشد. و نهرهای گالواد و سرد براب تر، و بهینه لنگون اطراف وسیع تر میگردد. آستان بیروزنام بود و هوا بدری سبک و آراز که ملانصرالدین بهجهزیمه نمیتوانست سینه خود را از هوا بر کند.

یک چشم تیز بختی نفس میکشید و از سرعت خود نکشید. گریه ملانصرالدین را بش حال او میسوزت و هر دم و ساعت جلو خر را نکشیدند.

ملا پرسید:

— لابد خیلی مصلحی؟

یک چشم جوابی نداد، لفظ سر خود را برگرداند و از روی شانه به راه نکشید.

ملانصرالدین در حالیکه میگریه نور زردی را که مانند ورق چشم گریه، از کنگه چشم هسفر میسراید، از یاد برود به افکار خود اندامه میدان. شاید او اسرار شایع و مدهنای زیادی؛ شاید معینه دارد که هرچه زودتر نزد خانواده خود بر وی بخت بدهد و میسرم بود که به سبب سبب گریزان شده است...

اما این گریه‌ای ملا زیاد طول نکشید. از پشت سر آنها در فاصله زیادی صدای سم چند لب بفته شد. یک چشم بر سرعت خود افزود و هر دقیقه به عقب نگاه میکرد. بالاخره توانست خودداری کند و گفت:

— دارنده بخت می‌آیند.

ملا بی‌اعتنا جواب داد:

— بگذار بیایند، راه برای همه کلی است.

پس از آنکه ده - دوازده قدم دیگر بردند، یکچشم گفت:

— نسیانم چرا بخت شسته شد. ما نبود اگر به کناری میسرم و کسی انصرات میگردد، بخت سنگها در باهاگهی که...

ملانصرالدین با اعتراض حرف او را قطع کرد:

— چرا باید از راه خارج شوم؟ در راه هم خیلی خوب میتوانم انصرات کنم.

یک چشم در حالیکه بونع عجبی گزر کرده بود گفت:

— اما بخت سنگها بهتر است. آنها یاد نمی‌روند. - چشم زرش کنگار و تیز و تار شد.

صدای سم اسبها کلا نزدیک میشد. یک چشم سربسته شد و به‌طور خود چرخش زد و دو همان دقیقه چند سوار از پشت پنچ راه میروند آمدند. نفوسیه در جلو سوار بر اسب لختی پاهای برهنه خود را کلنگ سیاه و چهارپاها نزدیک میشد. پشت سرش خمسان اسب ملا به پیش میبختند.

نفوسیه با صدای صهی فریاد زد:

— باسیادا، باسیاده، دزدهای مملو!

او با چنان سرخی از کنار آنها گذشت که چیزی نمانده بود ملا را از روی خر میسراید و گذارند و سفار زیادی مگن زیر زهر و نوبک تیز از زهر سم اسبش به سر و روی ملا ریخت. بعد اسب را پشت نگهداشت. اسب سربست بفته شد و روی دو با چرخش زد و راه را با ملا پرتابند و هسفرش سد کرد.

سایرین تیز رسیدند و از اسبها پارتین کردند و آن دو را دور کردند. نفوسیه در حالیکه نفس تپش میزد گفت:

— فوراً بگریه کمدمان تو سعی کار راهزانی من چیست؟

و بلفر فرود آمد و به زهر و درد گردن محتویات خویشین شمشل شد. ملانصرالدین با تعجب پرسید:

— کامبدان تو؟ آئی خرم، نخوروت باید بهتر بدانی که اسباب و اثاثیات چیست. چرا خویشین من زهر رو بگریه؟ مگر کامبدان تو ناگهان با در آورده و بریده توری خویشین من؟

نفوسیه در حالیکه صورت و گردنش مثل یو سرخ شده بود با صدای گرفته‌ای فریاد زد:

— با در آورده، ما! خوروش برهنه توری خویشیت، ما! ای دزد و تو زول!

ملا که از پرتلاش همه صحبت‌های خود کسی شنیده شده بود، گفت:

— عیب ندارد. من او را در جای دیگر پیدا میکنم.

آنها از اینکه نمیتوانند به ملانصرالدین کمک بکنند از ده ناله شاعر بودند و گفتند:

— خدا بار و سداکارت باد!

یک نفر از پشت سر آهسته به شانه ملانصرالدین دست زد. ملا خجال کرد که نفوس است و سر خود را برگرداند، اما از تعجب چشمانش از سحله میروند. بیساری که همین یک ساعت پیش در سرز میور از این دنیا فانی به عالم باقی بود، مقابلش ایستاده بود و با لبهاهای تاد و خرم شسته میزد. ملا حاضر بود سوخته بخورد که دنیا دیگر این شخص نیست تین عالمی است که سگن است برای یافتن بیساری وجود داشته باشد. او ایستاده بود و نشسته میزد و صورت پهنش میشدند. از چشم گریز نوری خیره خیره مثل برق چشم گریه در تانگی، نمایان.

ملا پرسید:

— ای هسفر رتجوو، این تویی؟

ملا بدبختی با عدالتی که از او طراوت و شادی میسراید، جواب داد:

— بله، منم! و بیخوام بگویم که دیگر از سر ندارد در فیهوشانه منظم شوم.

ملا که از پرتلاش همه صحبت‌های خود کسی شنیده شده بود، گفت:

— عیب ندارد. من او را در جای دیگر پیدا میکنم.

آنها از اینکه نمیتوانند به ملانصرالدین کمک بکنند از ده ناله شاعر بودند و گفتند:

— خدا بار و سداکارت باد!

ملا که از پرتلاش همه صحبت‌های خود کسی شنیده شده بود، گفت:

— عیب ندارد. من او را در جای دیگر پیدا میکنم.

آنها از اینکه نمیتوانند به ملانصرالدین کمک بکنند از ده ناله شاعر بودند و گفتند:

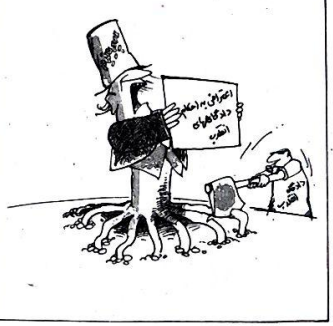
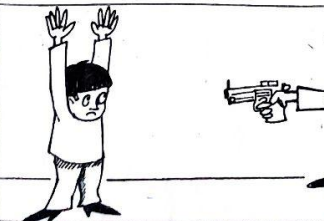
— خدا بار و سداکارت باد!

ملا که از پرتلاش همه صحبت‌های خود کسی شنیده شده بود، گفت:

— عیب ندارد. من او را در جای دیگر پیدا میکنم.

آنها از اینکه نمیتوانند به ملانصرالدین کمک بکنند از ده ناله شاعر بودند و گفتند:

— خدا بار و سداکارت باد!



جفت چشم رنگ برنگ داشت. یک چشمش لنگ برداشته بود و آن تار بود که عوش چشم زرد و گرد دیگری با چنان نظر تیزبین و نافذی به ملانصرالدین نگاه میکرد که ملا حتی از خود بخورد. بعد با آه و ناله‌های جانسوز از زیر قبا بیرون خزید و گفت:

— ای وگنکو مهربان، سرا با خود به ده بر. شاید اینجا در میان مردم، درد و راجع کسی تسکین یابد.

او بزمست سوار شد. شرک هسفر بیساری را میسورد. در سرازیرها آهسته و با احتیاط صورت و از روی جویها میسراید، بلکه به آب میسورد. ملا در کنار آنها میسرت، زچشمی به هسفر تالان خود نگاه میکرد و با خود میگفت: داین مرد حشاً شایع و نریگاز میسراید است، والا این برق زود البسی در یکانه چشم روشنی از کجا میسوزد میگردد؟ ولی شاید من در لنتیاهم و با سزگن‌ها پست خود، به یکی از رادبرترین اشخاص که ظاهرش با باشش هیچ شباهتی ندارد، توهمین و تخیل میکنم. در این بیچاره نومی دوگنای میورد داشت که به ملا ایمان نداد به شایده او باین حاصل کند. از طرف دیگر هرچه میسوزد نیست به هسفر خود نظر خوبی پیدا کند، برق زرد اسواق یکانه چشم او خیال ملا را تازمانت میکرد و انگار او را به جانب مخالف سوق میداد.

به سرازیری تندی رسیدند و از دو بیج راه کشند. ملانصرالدین بهاهای زرد رنگ ده کوچکی را در پانین دیده و از دودی که به آسمان صاف تیره میکشید هسفر که فیهوشانه آکبست.

در فیهوشانه خواهم کرد تعالی یاروند و با دلت و دلسوزی بیچاره را خواباند. بعد هسفر آوردن حکیم را با نفوسیه مطرح کرد.

نفوسیه که مردی بود تیسوند و شیله و سری گرد و بزرگ، پشانی و گردنی کوتاه و سرخ مانند گردن لغمانها داشت، گفت:

— باید یک نفر را به ده مجاور فرستاد. فعلا بگذار بیچاره جای بخورد، شاید حالتش بهتر شود.

بیسار ده لوری جای خورد، بعد سرش را روی بالشی گذاشت و با آه و ناله‌های بر از پنج و عذاب در حالتی بین خواب و میساری لور رفت.



از باره رشتی

تربس طاغوت

گفت "طاغوت" پست با "ناپوت"

کتر تو در روزگار مترسم

سخت از جوب دار مترسم

که دگر از فرار مترسم

نام ایران نثار در بر من

که من از این دیار مترسم

از سیاست دگر عدم مترسم

ز سیاست دگر عدم مترسم

از هدایای خویشتر دارم

که من از جوجه سار مترسم

اعتمادی خودم و خویشم نیست

که ریسار و نثار مترسم

سامان را جوینم از دنبال

سخت دوسانوار مترسم

هر کس پای بی سهم بزم

از صدای نثار مترسم

همه ما من مخالفند و از این

مردمان شکار مترسم

نیست دگر در این حیوان جام

از ره و دهنگار مترسم

هم از این صبح روشنم در بزم

همه از آن نام سکار مترسم

گر بگویم رسد صدای نفس

همچو سب از نثار مترسم

خواب در چشم من ندارد جای

که خواب و حمار مترسم

هم از جوجه خایه در خوم

هم رنج حصار مترسم

اختیار از کلم سحر شده است

من سسی اختیار مترسم

از ورود سیم میلزم

از نمود غبار مترسم

تهران - آقای دکتر فروزان، منتکرم، اطمینان داشته باشید تا به پیشگرمی خوانندگان مثل شما متکی هستیم از این چیزها سبی بدل راه نخواهیم داد. از سوزه ارسالی بموقع استفاده میکنم.

تهران - م. م. ت "آق رضو". شما که ذوق و فربه طغر نویسی را دارید، چرا اینقدر در لغاه و دستوپا شکسته چیز می نویسد؟ ایستایندفعه.

تهران - آقای زاغی، با سیاس و درود فراوان. فعلا همانطور که از بی خانمانی، ملاحظه میفرمائید از پذیرفتن مشترک معدومیم. بمحض اینکه امکانانش فراهم شد به چشم.

تهران - م. منوچهر، اگهی یابورگی بدید بطورهای ماده وارد شد "چنگی" بدل نمیزد.

تهران - آقایان الف، نور، یون، - فریدون رضوانیه - عبدالحمید - سوختن چاب میشود.

تهران - دبیرستان تربیت آقای دانش آموز، از سخنان دلگرم کننده شما متکرم. سرفراز باشید.

تهران - آقای محمود، س. بی بی کولی و ملن بازی؟ گفتی اگر در دیدم شعرم را چاپ کنید، مام سرخوت آندیم و کفتم چشم، دیگر فرار نبود که نهره بکران را به ما قالب کنید، حالا اگر مردی از خود چیزی بگو تا ما نتوانیم جایش کنیم.

تهران - آقای غلامعلی حقیقی، راد. شعر زیباییان به این علت چاپ نشد که صرفا "یک منظره معمولی و پراساس یک تمثیل معروف درست شده بود آنچه که ما میخواهیم فقط یک "مطلب خندهدار" نیست، ابتذال و کناهای لازم به اوضاع روز و اینا، روزگار هم است. موفق باشید.

تهران - ن. ن. قطبی، شعر را به این دلیل چاپ نکردیم که بیشتر کار کنید و شاعر خوبی از آب در بیاید. چون ارقطبه‌های که فرستاده‌اید پیداست ذوق و استعدادش را دارید.

تهران - آقای محمود کیسری، دستخط خوب و گراولی بموقع بدستان رسید. بهتر است مطالبتان را براساس موضوع های روز، مثل اول نامه و اخبار روزنامه نویسد تا سیاس خیالات و ترسیدگی نشود. درانتظار دستخط خوب دیگران.

تهران - آقای مجید محمد قلیچی، ترکمن، ارا اظهار محبت‌هایتان متکرم و ما نیز متقابلا "از دور دست شما را فخریم. لازمه شاعر خوب شدن، پیشکار خوب و تمرین زیاد داشتن است. بیشتر کار کنید و سعی کنید سوزه اشعارتان صرفا تعریف و تمجید از ما و روزنامه نباشد. به امید موفقیت شما.

تهران - آقای "خروس"، جنابعالی هم از آقای محمد محمد قلیچی ترکمن یاد بکنید. با سیاس و درود فراوان.



دوران صدق ظاهرا "بنام هواخواهی از صدق انجام میدادند و باطنش همانطور که بعدها معلوم شد، و بی‌سروپاکی دارد. پشتوانه کار ما همین خودتان هم در خاطرات نویسی‌های خود اعتراف کردند، صرفا "عدستور" سازمانهای جاسوسی و دربار پهلوی، یعنی دشمنان قسم خورده صدق انجام

تهران - آقای جشید، درست است میشد. بهترین دلیل بر این مدعا و که شورای نویسندگان ما "غالبا" از بهترین نشانی برای شناخت ماهیت شاگردان و همکاران سابق محمد علی اینها کافی است بگویم تصویر که افراشته و روزنامه معروف چلنگر بدوئی حضرت از چلنگر فتوکپی کرده‌اند و بیاد داشته‌باشید که روزنامه ما "آهنگر" روی آن نوشته‌اند "دکتر فاطمی" متعلق است، به چلنگر.

اما در باره "آن فتوکپی شماره ۱۷ از "حمال امامی" مزدور و جیره و فدایی چلنگر که فرستاده‌اید باید عرض خوار سر نشاس انتمیحت سروس کنیم که سرهم کنندگان این فتوکپی و انگلستان، همدست دربار و مهربای سایر فتوکپی جاتی که این روزها به ازمهرهای کودتای آمریکائی - انگلیسی سرعت درگوشه و کنار شهر پخش میشود ۲۸ مرداد، وکل بی بکرل همسنگی نه از هواداران صدق اند و نه دلجو از آذربایجان در دوران اسبق و ستانور و دستدار انقلاب، بلکه از چاقفاران گروه‌گوری سابق.

و هنگام خطبه میروان بی‌جهت وارداتی اند. ملاحظه فرمودید؟ آقای "طرفدار" و برای منحرف کردن افکار کشمگاز از دکتر فاطمی هرگز نه دکتر فاطمی را "مومعت" متکرم" دستور دهندگان بی‌شاسد و نه با چهره حقیقی او خود، دست به این کارها میزنند. اشکاست. اودستور دارد که در رحمت انحصاری متخص در پایوش دوز و نیروهای مبارز خرابکاری کند و بایش برود سازید بادر دست داشتن امکانات کشیدن مسائل حدیری و معنی ادهان مالی و پشتوانه جوب و چماقی وسیع، توده‌ها را از ساززه با دشمن اصلی، یعنی همان کاری که دار و دسته حسن یعنی امپریالیسم منحرف سازد و بعد غرب و شعیان بی‌وج و سوکا و امکا در از عملی کردن منظور اربابان و دستور

دهندگان خود و ناگامی انقلاب، مثل حضراتی که در بالا آسمان برده شد، برای جلب توجه اربابان خارجی و داخلی خود "خاطرات" بنویسد و به ریش‌مرازان رشتین را آردی بخندد.

تهران - آقای محمد حسن فکری، جنابعالی هم همینطور.

خانم ش. ع. صفراکم، از آنچه درباره ما گفته‌اید متکرم و آنچه را برای چاپ کردن داده‌اید بموقع چاپ میکنم. ضمنا "سعی کنید از این پس مطالب خصوصی را با مطالبی که برای چاپ میفرستید قاطی پاتی ننویسد. باره متکرم.

خانم فروتن، راستش ما هم مثل شما از ساج و یکدندگی حضرات متعجبیم، مخصوصا "که بقول شما اینهمه حرف بدبناستان هست و تا امروز با تمام جانی بدستانی که دارید نتوانستند خلاص از نات کنند. لابد اسراری در "بیت برده غیب" هست که ما و شما نمیتوانیم از آن سر دریاوریم.

تهران - آقای م. کوچمچانی، تهران از نظر "عزری" خوب بودفانی سوزش صمیم بود. درانتظار اشعار کوبنده و آموزنده.

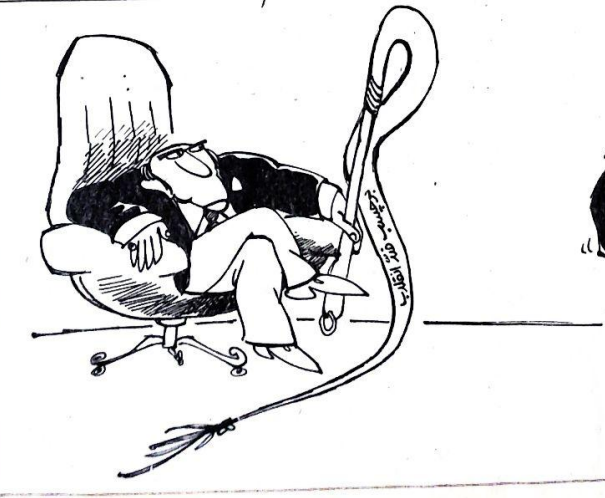
تهران - آقای پرویز شرفی، از "ترک سبز" متکرم، بموقع چاپ میشود. ضمنا "هم شما و هم سایر دوستان بهتر است که شاه و شاهنامه نویسی برای آید مرده تلقی نفرمائید وقت و زحمت خود را در این راه تلف نفرمائید. از موضوع های تازه تر استفاده کنید. موفق باشید.

تهران - آقای ع. واحدی دبیر باز نشسته، یکی از نقطه ضعف های انقلاب ما در همین است که سواره‌ها هنوز هم سوارند و پیاده‌ها هنوز هم پیاده". "صبر انقلابی" داشته باشید. انشاءالله درست میشود.

تهران - فنی (دبلیمه بیکار)، ما آنچه که نوشته‌اید بمواقیم و از یاداورها و راهنمای های شما متکرم.

تهران - آقای مهندس رازقی، همانطور که در جواب های "دبیراز نشسته" نوشتم تا آنجا که فعلا "دست های در کار است که مات مالیراسون را جانشین انقلاب کند نتیجه این اقدامات حماست که اختصاصی نظیر شما احساس غبن و محرومیت کند. امیدواریم با همت و مبارزه بیکر دست جمعی جانی برای اظهار ارزاشی و بشیمانی جانی نماید. شاعر ولایت آقای م. توقا فانی، شما که طبع به این خوبی دارید چرا خواننامه و اشعار رویاگونه میسازید درانتظار اشعار تازه تر و امروزی تر شما که البته مایه طنز هم داشته باشد.

شعرا و دوستان دیگر، که برای ما شعر، نکته، داستان و مطالب طنز آمیز نوشته‌اند و آسمان در این لیست نیامده با مطالبشان چاپ شده یا بموقع چاپ میشود و با هنوز به دست ما نرسیده. موفق و کاماب باشید.



تابلوهای کوچک بدون قاب

در آن جامعه نقد را آزادی، دفاع نیست که حتی هر روز تعدادی آدم قلمچامی تنگ‌دست، بزور وارد خانه‌های مردم میشوند و از آنها میخواهند که فریاد بزنند - زنده باد آزادی.

اگر میخواهید در جان آرا و عقاید خود آزاد باشید، بهتر است آرا و عقاید ما را مطرح کنید.

تهران - آقای محمود کیسری، دستخط خوب و گراولی بموقع بدستان رسید. بهتر است مطالبتان را براساس موضوع های روز، مثل اول نامه و اخبار روزنامه نویسد تا سیاس خیالات و ترسیدگی نشود. درانتظار دستخط خوب دیگران.

تهران - آقای مجید محمد قلیچی، ترکمن، ارا اظهار محبت‌هایتان متکرم و ما نیز متقابلا "از دور دست شما را فخریم. لازمه شاعر خوب شدن، پیشکار خوب و تمرین زیاد داشتن است. بیشتر کار کنید و سعی کنید سوزه اشعارتان صرفا تعریف و تمجید از ما و روزنامه نباشد. به امید موفقیت شما.

تهران - آقای "خروس"، جنابعالی هم از آقای محمد محمد قلیچی ترکمن یاد بکنید. با سیاس و درود فراوان.

تهران - آقای مجید محمد قلیچی، ترکمن، ارا اظهار محبت‌هایتان متکرم و ما نیز متقابلا "از دور دست شما را فخریم. لازمه شاعر خوب شدن، پیشکار خوب و تمرین زیاد داشتن است. بیشتر کار کنید و سعی کنید سوزه اشعارتان صرفا تعریف و تمجید از ما و روزنامه نباشد. به امید موفقیت شما.

تهران - آقای "خروس"، جنابعالی هم از آقای محمد محمد قلیچی ترکمن یاد بکنید. با سیاس و درود فراوان.

تهران - آقای مجید محمد قلیچی، ترکمن، ارا اظهار محبت‌هایتان متکرم و ما نیز متقابلا "از دور دست شما را فخریم. لازمه شاعر خوب شدن، پیشکار خوب و تمرین زیاد داشتن است. بیشتر کار کنید و سعی کنید سوزه اشعارتان صرفا تعریف و تمجید از ما و روزنامه نباشد. به امید موفقیت شما.

تهران - آقای "خروس"، جنابعالی هم از آقای محمد محمد قلیچی ترکمن یاد بکنید. با سیاس و درود فراوان.

تهران - آقای مجید محمد قلیچی، ترکمن، ارا اظهار محبت‌هایتان متکرم و ما نیز متقابلا "از دور دست شما را فخریم. لازمه شاعر خوب شدن، پیشکار خوب و تمرین زیاد داشتن است. بیشتر کار کنید و سعی کنید سوزه اشعارتان صرفا تعریف و تمجید از ما و روزنامه نباشد. به امید موفقیت شما.

تهران - آقای "خروس"، جنابعالی هم از آقای محمد محمد قلیچی ترکمن یاد بکنید. با سیاس و درود فراوان.

تهران - آقای مجید محمد قلیچی، ترکمن، ارا اظهار محبت‌هایتان متکرم و ما نیز متقابلا "از دور دست شما را فخریم. لازمه شاعر خوب شدن، پیشکار خوب و تمرین زیاد داشتن است. بیشتر کار کنید و سعی کنید سوزه اشعارتان صرفا تعریف و تمجید از ما و روزنامه نباشد. به امید موفقیت شما.

تهران - آقای "خروس"، جنابعالی هم از آقای محمد محمد قلیچی ترکمن یاد بکنید. با سیاس و درود فراوان.

تهران - آقای مجید محمد قلیچی، ترکمن، ارا اظهار محبت‌هایتان متکرم و ما نیز متقابلا "از دور دست شما را فخریم. لازمه شاعر خوب شدن، پیشکار خوب و تمرین زیاد داشتن است. بیشتر کار کنید و سعی کنید سوزه اشعارتان صرفا تعریف و تمجید از ما و روزنامه نباشد. به امید موفقیت شما.

تهران - آقای "خروس"، جنابعالی هم از آقای محمد محمد قلیچی ترکمن یاد بکنید. با سیاس و درود فراوان.

تهران - آقای مجید محمد قلیچی، ترکمن، ارا اظهار محبت‌هایتان متکرم و ما نیز متقابلا "از دور دست شما را فخریم. لازمه شاعر خوب شدن، پیشکار خوب و تمرین زیاد داشتن است. بیشتر کار کنید و سعی کنید سوزه اشعارتان صرفا تعریف و تمجید از ما و روزنامه نباشد. به امید موفقیت شما.

تهران - آقای "خروس"، جنابعالی هم از آقای محمد محمد قلیچی ترکمن یاد بکنید. با سیاس و درود فراوان.

تهران - آقای مجید محمد قلیچی، ترکمن، ارا اظهار محبت‌هایتان متکرم و ما نیز متقابلا "از دور دست شما را فخریم. لازمه شاعر خوب شدن، پیشکار خوب و تمرین زیاد داشتن است. بیشتر کار کنید و سعی کنید سوزه اشعارتان صرفا تعریف و تمجید از ما و روزنامه نباشد. به امید موفقیت شما.



# آهنگر

زیر نظر شورای نویسندگان



## اخوی

یک قدم، حجره نباشی و تراحم نشوی  
راستش اینکه بجان آمدی از بیکاری  
خفتن است که فایده اش وقت مرا  
در مجلس که نیتند بروم پیش وکیل  
نیتند اگر سلیس بودم آزاد بودن  
مرگ نکند ای من همه چیزهای نیست  
این محکمیت که هر کس پیش از خویشت  
پدرم سوخت که مردم دو سه شاه چو چور  
بودم در سنی جرت با لاله فروش  
تا شدم حضرت آقای رئیس الحجار  
فرقی انداخت که بوسگری من سچی؟  
هنر آست که خوش باشی و دستگیری  
شده هر یک با من گفتن در پای من  
سر املاک زخم رفته مساز بسوی  
همچا سرفه کنی بهی، لایس بوسیت  
چه رسد آنکه بداندن برام هسیتی  
منموم پیش زخم، دختر خندانم جخل  
دایما با لرزندی، دکترش کاندلست  
ظفل و لگردت تو بازی کند با بهین  
همه سواری و فرودم می، زخم زولگی  
که تو گفته؟ تو را داخل آدم میکنی؟  
اینهمه گریه و زاری چرا با خدای؟  
هفت هفت سال فدیح است ماند بنگار  
پرویزت و گدا خاندن، در آنجا کان  
کمیاتی است در این بجان خوی  
مگر این مادر اطفال توهره کنت؟  
عاجزانه منشی است تراحم نشوی

منگنه خواهش ما را بیدیری خوبی؟  
بله نهدین، کتکش نافدو نیمه داری  
نه وگنم، نه زوزم، نورش اوزور  
دره بگاری اگر کرده بوزار و اولدل  
بیم گوش کرشان بروه و فریاد بز  
بختال تو رسیده، علی آباد هسیت  
بام، بو بسترو برمی ز توپش است  
ابوی موقع مرگش نه گفتن داشت به گور  
با یاد آنکه نما گینه، نما گینه بدوش  
پوست انداخته و رنج کشیدم بسیار  
گنجهی رنج میسر نمود، ها، بی، چی؟  
هنر نیست کسوفان کشی سگ بزنی  
چهره ات از غرق و دوده و رنگ آهن  
ممل دارم بکدام سر کار بسوی  
توسم از چا نه هز تو و شهرت طلست  
عاز دارم که بگویند تو نوگر هسیتی  
ایدا، میل ندارم که بیاشی منزل  
بچام تربیتش روی مول نقدت است (ا)  
مس، مادام، دایما تا گردن کتک دادتی  
بچه ای تو همه زردم مضمون دلت  
که تو گفته؟ تو را داخل آدم میکنی؟  
اینهمه برهنه و زهر چرا با خدای؟  
دو سه تالی که بزرگند به صمت گذار  
دو سه تالی دکتر را به از سر و کان  
کلفت چاک خویشت بنمو چالا قوی  
نوی این شهر در این نظر رجال، گفت  
الغرض روح روان، راحت جانم، اخوی

آن گسیت که با نوای ضربی  
دم میده " نه شرفی و نه غریبی  
بهتان و گناه هر ترور را  
بی بنده به پای مار گسیت ها  
بی منقلب و عمدا" از سر خط  
چیز را به شقیقه میدهد ربط  
آری، ای دوست، ای برادر  
آخلاص، آشدی جعفر  
این دسته همان گروه بسیارند  
با داور سنیانی رگشاند  
همزگش مفت خصم دون اند  
نو "جعفریان" تو "زبون" اند  
خود برد و خود بهم بدوزد  
خود داد زند که، آی می سوزد.

هر سرگه، به جور لرد دارد  
هر دزد به جور شکر دارد  
در دوری با سبای جاسوس  
هر جا بگند دماغ و سوس سوس  
انگشت و نشانه های پیداست  
شک نیست اینم یکی از آبی است  
مش مسلم

**انگشت دسیاه**  
صدها زن و مرد و طفل مضموم  
گسیت در آتش سم دود  
شک نیست که دستهای ناپاک  
" موماد " و " سیا " و شاه و ساواک  
این فاجعه نامدا " سیا " کرد  
یک شهر، بدل به گریلا کرد  
که چه شد؟ که دست دربار  
آزاد شود به کشت و کشتار  
که چه شد؟ که شاه خائن  
در توی بلندگو به من  
فریاد زد که، آی دسیا  
این کار کی بود؟ کار چپها  
بس دار طباب را بیارید  
از دشمن من پدر در آید

عرض حضور پاک سرکار  
گراهل سیاسی و اخبار  
یاد از سنمای رگش داری  
آن فاجعه را به یاد ماری  
دانی که در آن جنایت نمود

با بانکدو، دور، دادار، دادار، دار  
عاشق، حسن، نفی خردار  
ای هموطن رشتند شده  
هشدار که مطلق است گنده!  
محمول ترا سحران بزرده  
باز این سگهار بنماداری  
پیدا شده کلانای از آن روز  
شمان بی مبارا سر کرده  
رحاله برات احمر کرده  
تا آنکه سیو، با آست است  
برگرده و روی جانی و است  
مکی نه، بذر برات بکم  
چا پاشی را بیت نشون مدم  
آفتاب بده گوش، اگر ندی گوش  
باختی، مرا یاد ترا فراموش



## ای سنابستان بچسبان بو تنور

اعتراضات را بکسن ازماده دور  
چرچه فرقی نیست بین این دو (نا)  
ما به شردن از همسر بشور  
گو برقی آینه روی بست نشو  
دم بین اسرور از بجان بشور  
مویه کن از دادگاه انقلاب  
گو دو صد حیف از نصیری شریف  
انگ ریز اندر غم این جاکشان  
دهانه های تاقی و جفت و جفت منت  
زین خیر خوش مردم ایران شدند  
بشت میکرو فون بر سر فریاد کن  
از سر خشم و غضب کن تن بزن  
نمره زن تا واژه بگذردی صدمات  
قتل که خیلی دلخوری بر سوزن  
قتل و کشتار خود و عمال خویش  
کرده بودی روزگار ما سمام  
ملت ما را بسودی قتل اعلام  
بهر ردیای " کاسون خطر " !  
با بزدلان با که در میدان خبر  
کنت و زد از فوط شادی قهقهه  
هر خجایت بود با دستسور شو  
مزیسی فریاد و میسوزی شو  
کز بشر عمری و آوردی پسر  
باشد از جیمت عیان دم خوس

## فرض محال، فرض ممکن

بقلم: نویسنده محترم ما

صورت مسئله، دکتر علی شایگان یکی  
از باران صمیمی دکتر مصدی که بعد از  
کودتای ۲۸ مرداد به آمریکا رفته بود،  
از زمانیکه به ایران برگشته، تاکنون  
تعلی به وی ارجاع نشده است.  
فرض اول: کسانیکه در طول مبارزه در  
ولا یات خارج بوده اند، سهمی در انقلاب  
ندارند.  
فرض دوم: هرگونه اظهار نظر قبل از  
تصاحب شغل، موجب بازرسنگی دائم  
خواهد شد.  
فرض احتیاطی: ایشان قصد دارند،  
بعد از صد و بیست سال، برگ طبعی  
دارفانی را وداع گویند.  
حلال المسائل: در بازسپای دستجمعی،  
بهداران انتخاب بازنگان، معمولاً ظرفیت  
بازی که تکمیل شد، یک عده ای باید  
بنشینند و بازی را نشانند.



## طبق کدام قانون

ایها الناس این چه قانونست  
آن قوانین که طبق آن باید  
آن قوانین که دست آمریکا  
پول و سرمایه های وابسته  
قول ایران، قرار آمریکا  
شخصی ارباب در زمین ماند  
آن قوانین که طبق آن اینجور  
که به آشتی کنند عکس و کتاب

دولت انقلاب گفت " که ما  
حالا جز " سلطنت " قوانین را  
گرگمان راست هست، آنها چیست؟  
از حقیقت نشو، که می خواهید  
تا بگویند غیر قانونی است  
غیر قانونی است عشق وطن  
غیر قانونی است اگر به میان  
غیر قانونی است اگر نتوده

سزا رسیدن زبهار از دلق سار، به یک سوزن ترمیم زبهار گسترشید

بر فکندیم ظلم را از پای  
هر چه بودست می کنیم اجرا  
اختناق و بزین برنهما چیست؟  
باز از حق توده ها کاهند  
آنکه خواهان یک دکتر گویست  
از غم کارگر سخن گفتن  
سخنی آید از غم دهقان  
شود از درد و رنج آسوده

نوبت اختناق بعدی نیست  
دیهقان خصم را کتند خیره  
راه ما جز طریق مردم نیست  
بیکان راه خلق قانونیست

صورت مسئله: نیت ادراک دلزانه، فرزندم، گروه های سیاسی و صاحب نظران  
سرکدای یادآور گردید که، شرکت کسانی هستند که باید در تنظیم قانون  
همه گروه های سیاسی و صاحب نظران سیاسی شرکت کنند.  
در تنظیم قانون اساسی ضروری است، فرضی هم، قانون اساسی توسط گروه متحول  
فرض اول: قانون اساسی قانونی است سیاسی و صاحب نظران مخصوص متحول  
که باید با شرکت همه، گروه های سیاسی تنظیم شدن است.  
صاحب نظران تنظیم نمود.

صورت مسئله، مباحثه های مطبوعاتی  
بلبل سخنگوی دولت که بطور معمول  
هفته ای سه روز تشکیل میشد، تا اطلاع  
نازوی انجام نخواهد شد.  
فرض اول: زبان بسته به کجی نشسته  
اندر حکم، به از کسی که زبانش همیشه  
اندر حکم.  
فرض دوم: تا مرد سخن نگفته باشد،  
غیب و هنری سپهت باشد.  
نمیجت، خموتی به از برده بوشی.  
نمایشنامه، یک قسمه دارم سر مکی  
نه مکی، یکم با مکی؟  
نگو، نگو.

نسخه: بزنگ، تجویز مباحثه هفته ای  
به بار صبح و ظهر و عصر، در مرحله  
مترت نیست، مصرف را متوقف کنید.  
حل المسائل: مباحثه کردن غیب نیست،  
حل المسائل، مباحثه کردن غیب نیست،

نه، دکتر دوره، عدنی نیست  
( کارگر بر ستم شود چیره  
راه ما جز طریق مردم نیست  
بیکان راه خلق قانونیست

دیجیتال کننده نشریه: نینا پویان